

فصل ششم



ادبیات جهان

آثار بزرگ ادبی غالباً در مرزهای زبانی و ملی کشورهایی که در آنجا پدید آمده‌اند، محدود نمی‌مانند؛ بلکه از طریق ترجمه، به زبان‌های دیگر برگردانده می‌شوند و بدین ترتیب، دوستداران و دلبستگان ادبیات در کشورهای دیگر بخت این را می‌یابند تا چنین آثار ارجمندی را بخوانند و از آنها بهره‌ها گیرند. خوانندگان شاهکارهای ادبی در دیگر سرزمین‌ها، از دریچه ادبیات جهان به افق‌هایی نظاره می‌کنند که با وجود پاره‌ای تفاوت‌ها، ارزش‌هایی فراگیر و جهانی را نمایان می‌سازند. وجوه اشتراک میان انسان‌ها و آرمان‌های انسانی سبب می‌شود تا ادبیات جهان - که با نمونه‌هایی از آن در درس‌های این فصل آشنا می‌شوید - به رَغمِ تفاوت‌های فرهنگی و زبانی و جغرافیایی، برای خوانندگان در گوشه‌گوشه جهان، پُر معنا و تأمل‌انگیز باشد. به همین دلیل نویسندگان و شاعران طراز اول عموماً نه تنها در زادگاهشان، بلکه در جهان، شناخته و پُرآوازه‌اند. همان‌گونه که ادب‌دوستان در ایران با نام و آثار شکسپیر و ویکتور هوگو آشنایی دارند، شیفتگان ادبیات در سراسر جهان، مولانا و آثار شورانگیز او را می‌شناسند.



۱- جملهٔ زیر از قابوس‌نامه کدام بخش از شعر «آرزو» را تداعی می‌کند؟
هر که را دشمن نباشد، دشمن کام^۱ بُود.



۲- این حکایت از بوستان سعدی را بخوانید و بگویید آن را از دید مفهوم با چه پاره‌هایی از شعر ویکتور هوگو می‌توان سنجد. در روند این سنجدش و تطبیق، میان سَبکِ دو شاعر در بیان مفهوم و پیام مشترک چه تفاوتی می‌بینید؟

● شنیدم که در خاک و خَش^۲ از مهان
مجرد به معنی، نه عارف به دَلَق^۳
یکمی بود در گُنَجِ خلوت نهان
که بیرون کند دستِ حاجت به خلق^۴
سعدت، گشاده‌دری سوی او
در از دیگران بسته بر روی او^۵
زبان‌آوری بی‌خرد سعی کرد
ز شوخی^۶ به بد گفتنِ نیکمرد

- ۱- کسی که وضع او بسیار بد و بنابرین، به کام و آرزوی دشمنان است؛ دشمن شاد، متضاد «دوست‌کام» (=کسی که مطابق خواست و کام دوستانش است؛ کنایه از خوش‌بخت و کامیاب)
- ۲- ناحیه‌ای در نزدیکی بلخ و در کنار رود جیحون
- ۳- خرقة؛ لباس جلوبستهٔ پشمن درویشان و عارفان به رنگ کبود یا سفید
- ۴- به‌راستی وارسته (مجرد) بود؛ نه‌آنکه با پوشیدن جامهٔ درویشان خود را عارف نشان دهد و دستِ خود را از روی نیاز پیش مردم دراز کند. (عارف راستین بود، نه عارف‌نما)
- ۵- سعادت، او را به خود راه داده بود (راهی به سوی سعادت یافته بود) و سعادت در برابر دیگران، در را به روی او بسته بود (او را به خلوت‌گزینی واداشته بود)
- ۶- شوخ: گستاخ، بی‌شرم (در اینجا)؛ ز شوخی: از روی گستاخی و بی‌شرمی

که: «زنهار^۱ از این مکر و دستان^۲ و ریو! دمدام^۳ بشویند چون گربه روی ریاضت کش از بهر نام و غرور^۴ همی گفت و خَلقی بر او انجمن^۵ شنیدم که بگریست دانای و خَش و گر راست گفت ای خداوند پاک پسند آمد از عیب جوی خودم گر آئی که دشمن^۶ت گوید، مرنج اگر ابلهی مُشک را گنده^۷ گفت، و گرمی رود در پیاز این سَخُن پس کارخویش آن که عاقل نشست^۸،

به جای سلیمان نشستن چو دیو^۹ طمع کرده در صید موشان کوی که طبل تَهی را رَوَد بانگ دور^{۱۰} بر ایشان تَفَرُّج کنان^{۱۱} مرد و زن که: «یارب، مر این شخص را^{۱۲} توبه بخش مرا توبه ده تا نگردم هلاک که معلوم من کرد خوی بدم^{۱۳} و گر نیستی، گو برو باد سنج^{۱۴} تو مجموع^{۱۵} باش؛ او پراگنده گفت^{۱۶} چنین است گو؛ گنده مغزی مکن^{۱۷} زبان بداندیش^{۱۸} بر خود بیست

۱- هان! آگاه باشید! بر حذر باشید!

۲- حيله، نیرنگ

۳- اشاره به این ماجرا که دیوی به شکل سلیمان پیامبر درآمد و انگشتی او را ربود و چندی به جای وی فرمان راند؛ تا اینکه دیو گریخت و انگشتی به دست سلیمان افتاد و به جایگاه خود بازگشت. به جای سلیمان نشستن چو دیو: [بهریزد از] کسانی که مانند دیوند و بر جایگاه سلیمان نشسته اند (ظاهری پاک، اما باطنی ناپاک دارند).

۴- دم به دم، لحظه به لحظه

۵- ریاضت یعنی تحمل سختی ها برای پاکیزه ساختن نفس. می گوید: آنان از روی شهرت طلبی و غرور به ریاضت کشی تظاهر می کنند.

۶- زیرا صدای طبل تو خالی تا دوردست ها می رود. (اینان تهی مایه اند و در باطن هیچ ندارند، اما آوازه و شهرت پیدا کرده اند)

۷- چنین می گفت، در حالی که گروهی دور او جمع شده بودند.

۸- تَفَرُّج کنان: تماشاکنان (در اینجا)

۹- «مر» و «را» دو نشانه پیشین و پسین برای یک مفعول اند: مر این شخص را توبه بخش: این شخص را توبه بخش (بنگرید: پانوش داستان اکوان دیو)

۱۰- برو باد سنج: برو بیهوده بگو (زیرا به حال من زبانی ندارد). باد را سنجیدن (وزن کردن) کنایه از کار بیهوده است.

۱۱- بدبو

۱۲- آسوده خاطر، خاطر جمع

۱۳- پراگنده گفت: پراکنده گفت، سخنان بیهوده گفت

۱۴- گنده مغزی مکن: سخنان متکبرانانه نگو. اگر این سخن درباره پیاز گفته می شود [که بدبوست]، بگو چنین است و تکبر و لج بازی نکن.

۱۵- کسی که عاقلانه به کار خود پرداخت

۱۶- دشمن

تونیکوروش باش تابدِ سِگال^۱ نیابد به نقصِ تو گفتنِ مَجال^۲
 چو دشوار آمد ز دشمنِ سَخُن^۳ نگر تا چه عیبتِ گرفت، آن مَکُن
 جز آن کس ندانم نکوگوی^۴ من که روشن کند بر من آهوی^۵ من



گاهی برای برگزیدنِ املای درست در واژه‌هایی که بخش پایانیِ آنها «گذار/ گزار» است، دچار تردید می‌شویم. باید دانست که این دو از دو مصدر متفاوت ساخته شده‌اند: «گذار» از مصدر «گذاشتن» و «گزار» از مصدر «گزاردن».

گذاشتن به معنای «قرار دادن» یا «وضع و قرارداد کردن» است. بنابراین بن مضارع آن (گذار) در این قبیل واژه‌ها کاربرد دارد: بنیان‌گذار، قانون‌گذار، تأثیرگذار. البته در واژه «تأثیرگذار»، گذاشتن در معنای حقیقی قرار دادن (مانند گذاشتن لیوان بر میز) به کار نرفته است، بلکه نشانه و اثر گذاشتن بر چیزی را می‌رساند.

گزاردن به دو معنای «به‌جا آوردن، ادا کردن، انجام دادن» یا «شرح و تعبیر کردن» است. از این رو بن مضارع آن (گزار) در املای چنین واژه‌هایی به چشم می‌خورد: خدمت‌گزار، نمازگزار، حج‌گزار، کارگزار، سپاس‌گزار^۶ (در معنای نخست) یا خبرگزاری، خواب‌گزار (در معنای دوم).

در این میان، «احترام گذاشتن» و «حرمت گذاشتن» را می‌توان استثنا دانست؛ زیرا با آنکه معنای به‌جا آوردن و ادای احترام دارد، اما مصدر گذاشتن را همراه آن می‌آوریم.

دو مصدر **گذاشتن** و **گزاردن** بن مضارع هم‌آوا (گذار و گزار) دارند، اما بن ماضی‌شان متفاوت است: **گذاشت** و **گزارد**. پس بهتر است برای آزمایشِ درستیِ املا، از بن ماضیِ

۱- بداندیش (سگالیدن: اندیشیدن)، بدبین، دشمن

۲- امکان

۳- اگر سخن دشمن [برای تو] سخت و دشوار و تحمل‌ناپذیر است

۴- نصیحت‌کننده

۵- عیب، نقص

۶- برگزار شدن/ کردن و برگزاری را هم چون به معنای انجام دادن است، با همین املا می‌نویسیم.

گذاشتن در قالب فعل گذشته ساده بهره بگیریم. می‌توانیم بگوییم: اردشیر، دودمان ساسانی را بنیان گذاشت. نباید چنین قانونی گذاشت. سخنانش بر شنوندگان تأثیر گذاشت. باید به همه احترام گذاشت.

اما کاربرد گذاشتن در این جمله‌ها پذیرفتنی نیست:

* به هم‌میهنانش خدمت گذاشت.

* دو رکعت نماز گذاشت.

* از ما سپاس گذاشت.

بدین ترتیب درمی‌یابیم که «بنیان‌گذار، قانون‌گذار، تأثیرگذار و احترام گذاشتن» درست است، اما، «خدمت، نماز و سپاس» را باید با مصدر «گزاردن» (نه «گذاشتن») به کار برد.



زنده‌یاد استاد ابوالحسن نجفی (۱۳۰۸ - ۱۳۹۴)، دانش‌آموخته زبان‌شناسی از دانشگاه سوربن پاریس ادیب، زبان‌شناس، مترجم، ویراستار، نظریه‌پرداز وزن شعر فارسی، عضو پیوسته و مدیر گروه ادبیات تطبیقی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، پدیدآورنده آثارى مانند «غلط‌نویسیم»، «مبانی زبان‌شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی»، «فرهنگ عامیانه فارسی (۲ جلد)»، ترجمه رمان چهارجلدی «خانواده تیبو» (نوشته روزه مارتن دوگار، برنده جایزه نوبل ادبیات)، ترجمه «شازده کوچولو» اثر آنتوان دوست‌اگزوپری.



متن «دانستنی» پیشین را با بهره‌یابی از کتاب ارزشمند «غلط‌نویسیم» (فرهنگ دشواری‌های زبان فارسی) نوشته‌ایم. «غلط‌نویسیم» فرهنگ درست‌نویسی نثر فارسی است و ما را از پاره‌ای خطاهای املائی، دستوری و نگارشی - که برخاسته از سهل‌انگاری، کم‌دانشی یا الگوبرداری از ساختارهای بیگانه است - آگاه می‌سازد و باز می‌دارد.

دو نقاش



- در متن روان‌خوانی، هفت جمله بیابید که در آن جمله‌ها فعل مضارع التزامی، بدون بخش پیشین یا نشانه آغازین (ب) به کار رفته باشد.



چینیان گفتند: «ما نقّاش‌تر»
گفت سلطان: «امتحان خواهم در این
اهل چین و روم چون حاضر شدند،
چینیان گفتند: «یک خانه به ما
بود دو خانه، مقابل دربه‌در
چینیان صد رنگ از شَه خواستند
هر صَباحی از خزینه، رنگ‌ها
رومیان گفتند: «نه نقش و نه رنگ
در فروبستند و صیقل می‌زدند

رومیان گفتند: «ما را کَر و فَر»
کز شماها کیست در دعوی^۱ گزین^۲»
رومیان در علم واقف‌تر بُدند
خاص^۳ بسپارید و یک آن شما
زان، یکی چینی سِتد، رومی دگر
پس خزینه^۴ باز کرد آن ارجمند
چینیان را راتبه^۵ بود از عطا^۶
درخور آید کار را، جز دفع زنگ^۷
همچو گردون ساده و صافی^۸ شدند

۱- کَر و فَر: جلال و شکوه

۲- ادّعا

۳- عالی، برتر

۴- به‌طور اختصاصی

۵- خزینه یا خزانه، جایی بود که درآمد دربار فرمان‌روایان قدیم در آن نگهداری می‌شد. بخشی از این درآمد را خراج (=مالیات، به‌ویژه مالیات زمین‌های کشاورزی) تشکیل می‌داد.

۶- مستمری، مقرری

۷- صبح هر روز، چینیان از بخشش و عطای سلطانی، مقرری‌ای شامل رنگ‌های گوناگون از خزانه داشتند.

۸- صاف، شفاف

چینیان چون از عمل فارغ شدند،
 شه درآمد، دید آنجا نقش‌ها
 بعد از آن آمد به سوی رومیان
 عکسِ آن تصویر و آن کردارها
 هر چه آنجا دید، اینجا به نمود^۲
 از پی شادی، دُهل‌ها^۱ می‌زدند
 می‌رُبود آن، عقل را و فهم را
 پرده را بالا کشیدند از میان
 زد برین صافی‌شده دیوارها
 دیده را از دیده‌خانه^۳ می‌رُبود

مثنوی مولانا



آرامگاه مولانا، قونیه



۱- در مصراع‌های بیت نخست، چه فعل‌هایی حذف شده است؟

۲- مقصود از «آنجا» و «اینجا» در بیت پایانی چیست؟



۱- داستان «دو نقاش» را با حکایت مولانا بسنجید و همانندی و تفاوت آن دو را در اجزا و نتیجه نشان دهید.

۲- مولانا در دنباله این حکایت، از داستان نمادین خود رمزگشایی می‌کند و می‌گوید که خواست او از «رومیان»، عارفان است:

- ۱- دُهل، طبلی دوطرفه است که با چوب، دست یا هردو نواخته می‌شود. دُهل را بیشتر با سُرنا (=سورنای: نی جشن) همراه می‌کردند و در جشن و شادمانی می‌نواختند.
- ۲- به نمود: بهتر به نظر رسید
- ۳- چشم‌خانه، حدقه

لیک، صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک از آرزو حرص و بخل و کینه‌ها

سپس می‌افزاید: «آن صفای^۲ آینه، لاشک^۳ دل است».

بر پایهٔ رمزگشاییِ یادشده، بگویید چگونه مولانا پیام اخلاقی و عرفانی خود را در بافت این حکایت گنجانده است. همچنین بنویسید آیا می‌توان میان حکایت مولانا و شعر «گل آفتابگردان» (با توجه به توضیحی که در سرآغاز آن آورده‌ایم) همسویی مفهومی یافت.



در آغاز داستان «دو نقاش» خواندیم که «آنان [=یونانیان] بازی‌های المپیک را راه انداختند تا بفهمند در هر ورزش، بهترین کیست». «آلمپ» نام رشته‌کوه‌هایی است به طول چهل کیلومتر در شمال یونان. مردم یونان باستان، جایگاه خدایان دوازده‌گانهٔ خود را بر کوه آلمپ می‌پنداشته‌اند. آنان بر پایهٔ این باور اسطوره‌ای و به افتخار خدای خدایان، زئوس، هر چهار سال یک‌بار در فصل تابستان مجموعه‌ای از بازی‌ها و رقابت‌های قهرمانی ترتیب می‌دادند. این رقابت‌ها که در دشت کوچکی با نام «آلمپیا» از سال ۷۷۶ پیش از میلاد برگزار می‌شد، به آلمپیی یا «آلمپیک» شهرت یافت و در آغاز، تنها دربرگیرندهٔ انواع مسابقات دو بود؛ اما سپس ورزش‌هایی از قبیل ارابه‌رانی و مشت‌زنی به آن افزوده شد. در ۱۸۹۶ میلادی، مسابقه‌های المپیک از نو زنده شد و آتن، پایتخت یونان، احیاگر دوبارهٔ المپیک به شمار آمد.

واژهٔ «آلمپیا» دراصل واحد گاه‌شماری چهارساله در یونان باستان بوده و برگرفته از بازی‌های المپیک است؛ چنان‌که یونانیان مثلاً سومین دورهٔ مسابقات المپیک را سومین المپیا می‌نامیدند. این واژه امروزه در معنی «مسابقهٔ جهانی یا کشوری در رشته‌های علمی» فراگیر شده است: المپیا ادبی، المپیا ریاضیات، المپیا زیست‌شناسی.

۱- بخوانید: پاک‌زاد

۲- صفای: پاک، روشنایی

۳- بی‌شک، بی‌تردید

شازده کوچولو



۱- داستان «آدمک چوبی (پینوکیو)» اثر نویسنده ایتالیایی، کارلو کلودی را خوانده‌اید یا پویانمایی و فیلم اقتباس شده از آن را دیده‌اید. مفهوم نمادین روباه در داستان پینوکیو چه تفاوتی با همین شخصیت در داستان شازده کوچولو دارد؟ کدام نویسنده از مفهوم نمادین روباه آشنایی‌زدایی کرده است؟ چگونه؟

۲- آیا نویسنده با توصیف نقاشی دوره کودکی‌اش، داستان را با آشنایی‌زدایی آغاز کرده است؟ نویسنده از وصف نقاشی کودکانه خود و واکنش آدم‌بزرگ‌ها چه هدفی دارد و در طلیعه داستان چه پیامی به خواننده می‌دهد؟



● به فعل‌هایی که زیرشان را خط کشیده‌ایم، بنگرید:

«تو اگر مرا اهلی کنی، زندگی من چون خورشید خواهد درخشید. آنگاه با صدای پایی آشنا خواهم شد که با صدای پای دیگران تفاوت خواهد داشت؛ صدای پای دیگران مرا به لانه فرو خواهد خزانَد؛ ولی صدای پای تو همچون نغمهٔ موسیقی مرا از لانه بیرون خواهد کشید.»

از سال‌های پیش با زمان آینده آشنایی دارید. فعل ویژهٔ زمان آینده - برخلاف زمان گذشته و حال - تنها یک گونه (نوع) دارد. ساختمان فعل آینده، چنین است:

خواه + شناسه + بن ماضی (گذشته)

خواهیم گفت	خواهم گفت
خواهید گفت	خواهی گفت
خواهند گفت	خواهد گفت

همچنان‌که در فعل مضارع مستمر، ماضی بعید، ماضی التزامی، ماضی مستمر به ترتیب دار، بود، باش، داشت همراه با شناسه، فعل کمکی به شمار می‌روند، در فعل آینده نیز «خواه» با شناسه‌اش، فعل کمکی است؛ زیرا به عنوان جزئی ثابت در ساختمان فعل آینده جای دارد و کمک می‌کند تا بتوانیم فعل آینده را بسازیم.

در ساختمان فعل آینده، تفاوتی با همهٔ فعل‌های گذشته و حال به چشم می‌خورد:
می‌گویم، بگویم، دارم می‌گویم، گفتم، می‌گفتم، گفته‌ام، گفته بودم، گفته باشم، داشتم می‌گفتم، خواهم گفت

می‌بینید که در همهٔ فعل‌های گذشته و حال، شناسه پس از بن قرار دارد؛ اما در فعل آینده شناسه پیش از بن آمده است.

ویژگی عجیب در ساختمان فعل آینده، آن است که فعل نمایانگر زمان آینده است؛ اما بن گذشته (ماضی) در ساختمانش به کار رفته است. دلیل این ویژگی را باید در زبان فارسی کهن جست‌وجو کرد. به این دو نمونه بنگرید:

۱- در فعل ماضی و مضارع مستمر، شناسه‌ای که پیش از بن قرار می‌گیرد، متعلق به فعل کمکی است.

و بعد این با ستمکاران جز با شمشیر سخن نخواهیم گفتن.

فردا دوستان را خواهیم دیدن.

درمی‌یابیم که در فارسیِ کهن، فعل آینده چنین ساختاری داشته است: خواه + شناسه + مصدر. سپس رفته‌رفته «لَ» و «ن» پایانیِ مصدر افتاده و در ظاهر به بن ماضی شباهت یافته است. بنابراین درست‌تر است بگوییم در ساختمان فعل آینده، نه بن ماضی، بلکه مصدر کوتاه‌شده وجود دارد. بدین ترتیب طبیعی است که مصدر شناسه نپذیرد و شناسه متعلق به «خواه» باشد.

بیا تا برآریم دستی ز دل



۱- در کدام بیت‌های شعر «نیایش»، «آرایه تضاد» و «کئه علت یا چرایی» می‌توان یافت؟

۲- در بیت پنجم، دو نمونه «جابه‌جایی یا جهش ضمیر» و یک «اضافه تشبیهی» نشان دهید.



● معنی حرف «به» در این مصراع‌ها چیست؟

کریم، به رزق تو پرورده‌ایم

چو ما را به دنیا تو کردی عزیز...

خدایا به ذلت مران از درم





۱- مقصود از «فردا» در بیت «بیا تا برآریم دستی ز دل^۱ که نتوان برآورد فردا ز گل» چیست؟ آیا این معنی حقیقی است یا مجازی؟ چرا؟

۲- میان چه بیت‌هایی از «نیایش» با بیت پایین از قصیده سعدی ارتباط معنایی می‌توان یافت؟ چگونه؟

نامید از در لطف تو کجا شاید رفت^۲ تو ببخشای^۳ که درگاه تو را ثانی نیست^۴



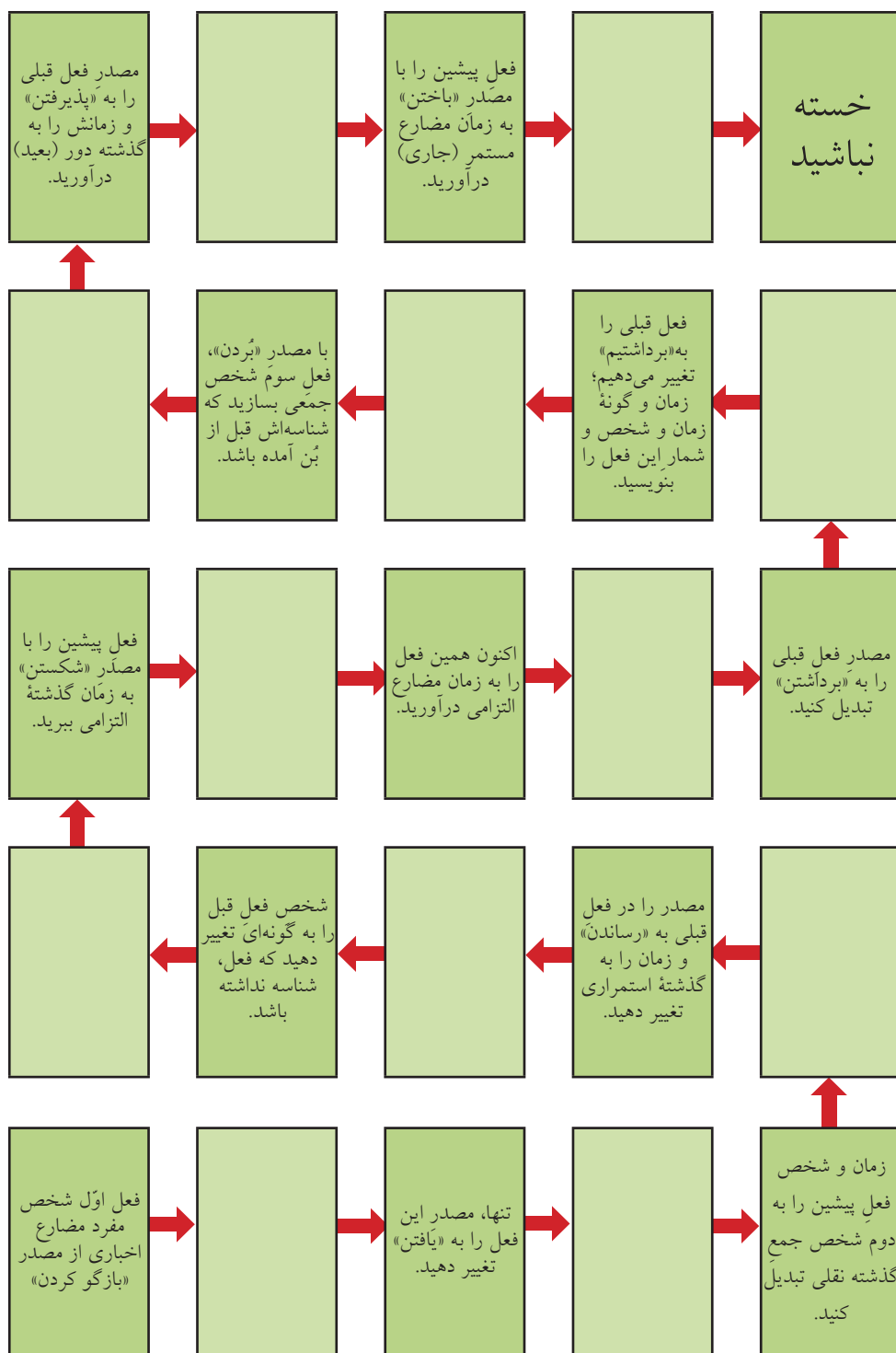
● بر پایه سویه پیکان‌ها، فعل‌ها را به زمان (و گونه زمان)، شخص و شمار خواسته‌شده برید و در خانه‌های تَهِ جدول بنویسید. (جدول را می‌باید از پایین به بالا پر کنید/ در پرکردن خانه‌های جدول، باریک‌بینی بسیار به خرج دهید؛ از آنجاکه خانه‌ها زنجیروار به هم وابسته‌اند، هر لغزشی بساکه لغزش‌های دیگر را به دنبال داشته باشد).

۱- «دل» در اینجا نماد عمق وجود یا درونی‌ترین عواطف انسان است. «دست برآوردن» یعنی دست را برای دعا به سوی آسمان گرفتن. بنابراین سعدی می‌گوید: بیا (برای درخواست و خواهش به کار رفته است) تا از صمیم قلب دست را به سوی آسمان بگیریم و دعایی کنیم.

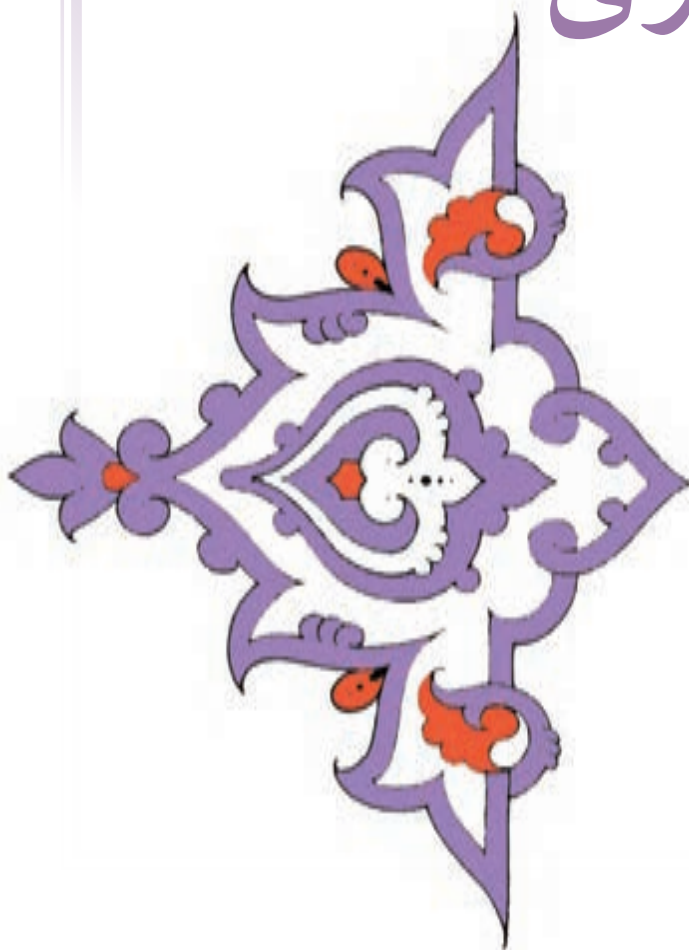
۲- «شاید» در «شاید رفت» از مصدر «شایستن» است و در اینجا به معنی «توانستن» به کار رفته. کجا شاید رفت: کجا می‌تواند برود، کجا ممکن است برود.

۳- از مصدر «بخشودن»: عفو کردن، از خطای کسی گذشتن و چشم‌پوشی کردن.

۴- برای فهم درست از بیت، «که علت/ چرایی» و «رای تبدیل فعل اسنادی» را پیش چشم داشته باشید.



آموزش مهارت‌های نوشتاری



زمینه چینی غیر مستقیم^۱

پیش از هر چیز، کمی دست گرمی و آمادگی برای نوشتن! درست است که نوشتن با فکر سر و کار دارد و کاری ذهنی است، اما به همان اندازه، فعالیت بدنی هم به شمار می آید. همچنین نوشتن نیاز به ابزار و لوازم دارد؛ چراکه ما با بهره گیری از دستانمان و با لغزاندن قلم بر کاغذ یا با بهره یابی از انگشتان خود و به یاری رایانه می نویسیم. از این نظر می توان نوشتن را به ورزشی تشبیه کرد که علاوه بر نیاز به توانایی ذهنی، فعالیت بدنی است و ابزار و لوازم ویژه ای می طلبد. بنابراین همچنان که ورزشکاران پیش از ورزش، خود را «گرم می کنند»، ما نیز می باید پیش از نوشتن، با چند دست گرمی، خود را آماده کنیم.



این دست گرمی فعالیت زمان بندی شده است. پنج دقیقه برای نوشتن فرصت دارید. چنانچه عادت دارید با مداد بنویسید، بهتر است این بار اگر می توانید، عادتتان را ترک کنید و خودکار یا روان نویسی برگزینید که به چالاک روی کاغذ می لغزد. نمی خواهیم مداد که معمولاً کندتر از خودکار عمل می کند، از سرعت نوشتنمان بکاهد. برگه ای سفید پیش رویتان بگذارید و مطمئن باشید که به اندازه کافی جا برای نوشتن دارید. با اعلام

۱- درس های ششگانه کتاب حاضر یک به یک با درس های اول تا ششم کتاب مهارت ها متناظرند. افزون بر این، در میانه درس پنجم به موضوع درس هفتم کتاب مهارت ها نیز پرداخته و در بخشی از درس دوم این کتاب، به پاره ای نکته های ویرایشی درس هشتم کتاب مهارت ها، اشاره کرده ایم.

دبیرتان نوشتن را آغاز کنید و پنج دقیقه بی وقفه بنویسید. نوشته‌تان باید با یکی از این دو عبارت آغاز شود:

یادم می‌آید...

یادم نمی‌آید...

این دو عبارت را بدین دلیل برگزیده‌ایم که معمولاً آنچه در ذهنمان هست یا - برعکس - آنچه دیگر به خاطر نمی‌آوریم، فرصت‌های زیادی برای نوشتن فراهم می‌کند. با بیشترین سرعت بنویسید. این یک بار نگرانِ نادرستیِ املایی یا دستوری نباشید! جمله‌هایی را که می‌نویسید، بازخوانی نکنید و چیزی را خط ننزید یا - اگر هنوز تصمیمتان را عوض نکرده‌اید و قصد دارید با مداد بنویسید - پاک نکنید. لازم نیست خوش خط باشید؛ تنها مراقب باشید که سرانجام خودتان از پس خواندن نوشته‌تان برآیید! در مسیر نوشتن اگر چیزی به ذهنتان نرسید، دست از نوشتن نکشید و قلم را از کاغذ برندارید. به جایش بنویسید «چیزی به ذهنم نمی‌رسد... چیزی به ذهنم نمی‌رسد...» و این کار را آن قدر ادامه دهید تا ذهنتان از این جمله خسته شود و راه را بر موضوع تازه‌ای باز کند!

پس از این که دبیرتان از پایان وقت خبر داد، اگر در میانه جمله‌ای هستید، جمله‌تان را به پایان برسانید و دست از نوشتن بکشید. انگشتانتان را خم و راست کنید و تکان دهید تا خستگی‌تان دربرود. سپس نوشته‌تان را یک بار برای خود و بعد با صلاحدید دبیرتان برای هم‌کلاسی‌ها بخوانید. ممکن است دبیرتان این فعالیت را با موضوع‌های دیگر در جلسه‌های آینده در آغاز کلاس باز هم تکرار کند تا برای نوشتن آماده شوید.



درس اول کتاب مهارت‌ها با گذری بر درس‌های سال‌های پیشین، به موضوع نظم ذهنی و انسجام‌بخشی و پرورش نوشته می‌پردازد. از این درس و همچنین درس‌های سال‌های گذشته آموخته‌ایم که هر نوشته منسجم و یکپارچه‌ای علاوه بر موضوع، سه بخش اصلی دارد: مقدمه (زمینه‌چینی)، تنه (بدنه) و نتیجه (جمع‌بندی). همچنین از آموخته‌های دو سال سپری‌شده، به خاطر داریم که یکی از راه‌های فهم و دریافت فرآیند نوشتن، تشبیه آن به

سفر است. اگر خواندنِ نوشته نیز مانند همراه شدن با نویسنده در سفر ذهنی او باشد، یکی از کارکردهای مقدمه این است که چشم‌اندازی از سفر پیش‌رو برای خواننده ترسیم کند و او را از آنچه در مسیر سفر می‌بیند و می‌آموزد، آگاه سازد. برای مثال، به بند مقدمه متن «درخت» در درس اول توجه کنید. بی‌آنکه نیاز باشد متن را تا انتها بخوانیم، می‌دانیم که اگر تا پایان متن، همسفر نویسنده باشیم، از نوشته او نکته‌هایی درباره رشد درختان خواهیم آموخت.



بند پایین، مقدمه متنی است با عنوان «سنگ‌های سرگردان» که در نشریه رشد نوجوان به چاپ رسیده است. آیا تنها با خواندن مقدمه می‌توانید حدس بزنید نوشته درباره چیست؟ «سیارک‌ها آجرهای از جنس سنگ و یخ و فلزند که در سرتاسر منظومه شمسی پراکنده‌اند. بیشتر آنها کوچک و به اندازه قلوه سنگ هستند. اما بعضی نیز بسیار بزرگ‌اند. سیارک‌ها هم مانند سیارات به دور خورشید می‌گردند. بیشتر آنها در ناحیه‌ای به نام کمربند سیارکی بین مدار مشتری و مریخ قرار دارند.»

مقدمه‌ای که به طور مستقیم، سراسر است و خلاصه‌وار آنچه را در بدنه نوشته خواهد آمد توضیح بدهد، تنها راه آغاز کردن نوشته نیست. بعضی از نویسندگان ترجیح می‌دهند مقدمه نوشته‌شان غیرمستقیم، به شکلی تمثیلی، با خبری غافلگیرکننده، با نقل روایتی کوتاه، یا با آوردن نمونه‌ای از موضوع به بدنه نوشته مربوط شود (درس پنجم کتاب مهارت‌ها در ضمن روش‌های دیگر، به این موضوع نیز می‌پردازد. بنابراین در آینده با این شگرد بیشتر آشنا خواهید شد). در چنین نوشته‌هایی نه تنها مقدمه وظیفه خود را - یعنی آشنا کردن خواننده با موضوع نوشته - به شکلی غیرمستقیم انجام می‌دهد، بلکه خواننده نیز از درک و دریافت ارتباط میان مقدمه و بدنه نوشته لذت می‌برد. برای نمونه، نوشته روبه‌رو (بند مقدمه و جمله نخست بند بدنه) را بخوانید.



در سال‌های دبیرستان هم کلاسی‌ای داشتم به نام مهرداد. مهرداد در همهٔ درس‌ها نمره‌های بالایی می‌گرفت و همیشه جزو سه نفر برتر پایه‌مان بود. همه - از مدیر و دبیر گرفته تا هم‌کلاسی و دوست - مهرداد را به هوش و استعداد فراوان می‌شناختند. من که در طول سال‌های دبیرستان دانش‌آموز متوسطی بودم، همواره به هوش مهرداد غبطه می‌خوردم و گاهی - خصوصاً در شب‌های امتحان و به‌ویژه شب‌های پیش از امتحان‌های سخت - در خلوت به خدا گله‌گزاری می‌کردم که «خدایا، خداوندا، آخر چه می‌شد به من هم هوش و نبوغی مانند مهرداد عطا می‌کردی؟»... سالیان دبیرستان با وجود همهٔ دشواری‌ها سپری شد و کنکور دادیم و از قضای روزگار، من و مهرداد هر دو در دانشگاهی در تهران پذیرفته شدیم. البته همان‌طور که حدس می‌زنید، مهرداد در رشته‌ای بسیار پرتعداد که انتخاب اوّلش بود پذیرفته شد و من در رشته‌ای نه‌چندان پرتعداد که - ناگفته لایذ حدس می‌زنید - اولین انتخابم نبود. وقتی به تهران آمدم، من و مهرداد در خوابگاه دانشگاه هم‌اتاقی شدیم و از آنجا که بعد از کلاس‌ها بیشتر وقتمان را در خوابگاه با هم می‌گذراندیم، فرصت یافتیم تا از نزدیک با رفتارها و عادت‌های مهرداد آشنا شوم. تازه آن موقع بود که به اشتباه دیرینه‌ام پی بردم و فهمیدم که ای دلِ غافل! مهرداد برای به‌دست آوردن نمره‌های دلخواهش، بیشتر از دو برابرِ من درس می‌خواند؛ برنامه‌ریزیِ دقیقی دارد؛ بازخوانی و جمع‌بندیِ یادداشت‌های کلاسی را هر هفته انجام می‌دهد و درس خواندنش، با تمرکزی مثال‌زدنی همراه است. نمی‌خواهم هوش و استعداد مهرداد را دست‌کم بگیرم؛ اما در سال‌های دبیرستان آنچه نادیده می‌گرفتم، تلاش و پشتکار بی‌وقفه‌ای بود که مهرداد - با وجود استعدادش - برای دستیابی به موفقیت به کار می‌بست.

تلاش و استعداد، هر دو، در موفقیت و کامیابی انسان‌ها نقش چشم‌گیری دارند. اما بسیاری به‌درستی بر این باورند - و نمونه‌های تاریخی نیز گواهی می‌دهد - که کوشش و پشتکار انسان در موفقیت او نقشی پررنگ‌تر دارد...

بی‌گمان دریافته‌اید نوشته‌ای که بندِ مقدمه‌اش را خواندید، دربارهٔ «اهمیت تلاش و نظم

در موفقیت‌های فردی» است. با وجود این، نویسنده موضوع نوشته را در ابتدای بند مقدمه بر ملا نمی‌کند و از بیان مستقیم موضوع سربازمی‌زند. به جای آن، در مقدمه خاطره‌ای از دوران تحصیل خود در دبیرستان روایت می‌کند و سپس رفته‌رفته خاطره را به موضوع اصلی نوشته پیوند می‌دهد. نویسنده در بند مقدمه قصد ندارد خواننده را گمراه یا سردرگم کند؛ اما در عین حال از آغاز، موضوع را صاف و پوست‌کنده و حاضر و آماده در اختیار او نمی‌گذارد.



۱- اکنون شما بند مقدمه‌ای برای متنی درباره اهمیت تلاش و نظم در موفقیت‌های فردی بنویسید که مستقیم به موضوع نوشته بپردازد.

۲- نخست بند بدنه نوشته پیشین را تکمیل، و سپس نوشته را جمع‌بندی کنید. در نوشتن بند بدنه، به‌ویژه به جمله موضوع و جمله‌های تکمیل‌کننده دقت داشته باشید.

۳- در سه بند، متن کوتاهی درباره تفاوت‌های اغراق و دروغ‌گویی بنویسید. بکوشید مقدمه نوشته‌تان به شکل غیرمستقیم به موضوع بپردازد. برای این کار می‌توانید خاطره‌ای را که به نحوی به موضوع مرتبط است در سرآغاز نوشته بازگو کنید؛ یا مثال و نمونه‌ای از اغراق و دروغ‌گویی در بند مقدمه بیاورید و سپس در بند بدنه با برشمردن تفاوت‌های هریک، آن دو را از هم جدا کنید. مثلاً به بند پایین بنگرید که در آن، نمونه‌ای از اغراق آمده است (همچنین به استفاده از سؤال در متن دقت کنید):

بیابان‌ها را به‌جز گرما و خشکی، معمولاً به وسعت و بزرگی می‌شناسند. مثلاً خیلی وقت‌ها در توصیف بیابان‌ها شنیده‌ایم که می‌گویند: «تا جایی که چشم کار می‌کرد بیابان بود». اگر به بیابان سفر کرده باشید، می‌دانید که همین بزرگی و پهناوری است که به بیابان‌ها شکوه و ابهتی خیره‌کننده می‌بخشد. اسدی توسی، شاعر ایرانی سده پنجم هجری،

در کتاب گرشاسب‌نامه در توصیف بیابانی چنین می‌سراید: «بیابانی آمدش ناگاه پیش / ز تابیدن مهر، پهنانش بیش!». درواقع شاعر می‌گوید که بیابان چندان بزرگ و پهناور و بی‌کران بود که خورشید نمی‌توانست به سراسر آن بتابد! درست است که بیابان‌ها عموماً پهناورند؛ اما هر کس که این بیت را می‌شنود یا می‌خواند، می‌داند چنین وسعتی که شاعر توصیف کرده است، نمی‌تواند واقعیت داشته باشد؛ چراکه خورشید همواره بر بخش بزرگی از کره زمین می‌تابد و بیابان این بیت هم جزوی از زمین است. باین‌حال



آیا می‌توانیم بگوییم
که شاعر در اینجا دروغ
گفته است؟ چه تفاوتی
بین دروغ‌گویی و اغراق
است؟

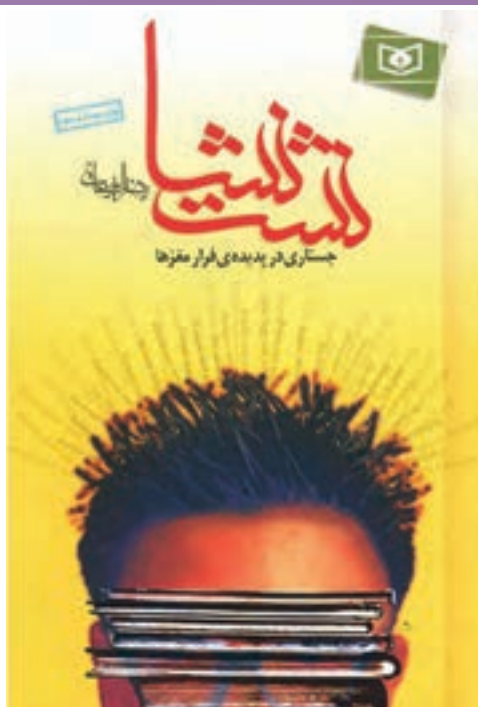
اکنون با یکی از روش‌های غیرمستقیم بندِ مقدمهٔ جدیدی برای موضوع پیش‌گفته بنویسید. همچنین بکوشید برای پرورش ذهن، در متنِ نوشته‌تان از یک یا چند روش یادشده در نمودار صفحهٔ ۱۶ کتاب مهارت‌ها بهره ببرید.



در سال گذشته با رضا امیرخانی - داستان‌نویس چیره‌دست و خلاق، دانش‌آموختهٔ سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان - آشنا شدید و بخشی کوتاه از کتاب «از به» را خواندید. اکنون متن صفحهٔ بعد را که برگرفته از کتاب «نَشْتِ نِشا (جُستاری در پدیدهٔ فرار مغزها)» است،^۱ به دقت بخوانید.

۱- با اندکی تغییر

سه-چهارسالی است که یک دستگاه جدید را در دست‌شویی‌های عمومی استراحتگاه‌های بین راه در ایالات مختلف آمریکا آزمایش می‌کنند؛ یک محصول تازه که طبق مقایسه‌ای که سازندگان در یک جدول تروتمیز ارائه کرده‌اند، باعث صرفه‌جویی اقتصادی می‌شود؛ یک دست‌شویی جدید با چشم الکترونیک. اوّل که دست را زیر شیر می‌گیری، محلول رقیق آب و صابون مایع، کف دست می‌ریزد. بعد دست را می‌شویی و وقتی دوباره دست را جلو شیر بردی،



آب به مقدار کافی روی دست می‌ریزد تا صابون را بشوید. دوباره که دست را جلو ببری، این بار از لوله شیر، جریان هوای گرم بیرون می‌زند تا دست را کاملاً خشک کنی. طبق نظر کارشناسان، آب و صابون به اندازه متوسط ریخته می‌شود، همین‌طور آب و همین‌طور جریان هوای گرم. نتیجه این می‌شود که از اسراف آب و صابون و دستمال (برای خشک کردن دست) تا حد زیادی جلوگیری می‌شود. این البته اتفاق خیلی خوبی است و پیش‌بینی می‌کنند که ظرف کمتر از یک‌سال، همه استراحتگاه‌های بین راه به این دست‌شویی مجهز شوند. فقط یک مشکل کوچک دارد؛ مشکلی که البته همه مظاهر فناوری دارند: یکسان‌بینی مخاطب. تصدیق می‌کنید که از نظر این دست‌شویی فناوریانه تفاوتی ندارد که استفاده‌کننده از این دستگاه، مسلمان باشد یا مسیحی یا بی‌دین... اما واقعیت چیز دیگری است. اول بار که یک مسلمان خواست از این دست‌شویی برای وضو استفاده کند، متوجه این مشکل شد. او مجبور بود اول دستش را به سرعت به زیر شیر ببرد و سریع‌تر از کاسه دست‌شویی بیرون بیاورد تا آب و صابون روی دستش نریزد.

بعد دومرتبه دستش را به زیر شیر برد و از آب برای شستن دست و صورت استفاده کند. مجدداً دست را از زیر شیر رد کند تا جریان هوا عبور کند. بعد به همان نحو اول، مرحله آب و صابون را رد کند تا با آب به شستن دست و مسح سر و پا پردازد! و این نه فقط مشکل مسلمانان بود که صبح‌ها همیشه یکی‌دو نفر را می‌دید که به این فناوری بدویبراه می‌گویند؛ چرا؟ برای این که بعد از مسواک صبحگاهی، توی دهانشان آب و صابون ریخته است!

این یک مشکل فلسفی بود از نگاه یک‌شکل در گستره علوم تجربی. ساحت^۱ علوم انسانی از گستره علوم تجربی باطنی‌تر است و خطرناک‌تر؛ اگرچه این دو با یکدیگر تقابلی ناگزیر دارند. در علوم تجربی، فناوری، خودبه‌خود به یکسان‌سازی دست می‌یازد^۲ و با این خربه^۳ آرام‌آرام به ساحت علوم انسانی نفوذ می‌کند.



- آیا نویسنده در زمینه‌چینی برای نوشته مستقیماً به موضوع می‌پردازد؟ اگر چنین نیست، از چه شگردی برای معرفی غیرمستقیم موضوع بهره می‌برد؟

۱- پهنه، میدان، عرصه

۲- یازیدن دراصل به معنی دراز کردن است، ولی «دست یازیدن» در اینجا کنایه از «اقدام کردن» است.

۳- خربه دراصل به معنی ابزار جنگی و سلاح است، اما در اینجا یعنی ابزار یا عملی برای رسیدن به خواست خود

بازنویسی و بازی با واژه‌ها



پیش از هر چیز، کمی دست‌گرمی و آمادگی برای نوشتن!

دبیرتان چند فعالیت کوتاه نوشتنی آماده کرده و بر تگه‌های کوچک کاغذ به تعداد دانش‌آموزان کلاس نوشته و کاغذها را درون جعبه‌ای انداخته است (ممکن است بعضی فعالیت‌ها چند بار تکرار شده و قرار باشد برخی دانش‌آموزان فعالیت‌های یکسانی انجام دهند). جعبه در کلاس گردانده می‌شود. وقتی نوبت به شما رسید، از درون «جعبه



سرنوشت» یکی از کاغذها را اتفاقی بیرون بیاورید و هرچه را کاغذ درون جعبه از شما خواسته است، انجام دهید. برای آنکه درخواست‌های جعبه سرنوشت را برآورده کنید، پنج تا ده دقیقه فرصت دارید. درخواست‌های جعبه چه‌بسا از این قبیل باشد:



جعبه می‌گوید: آتشی را که مسافران طبیعت‌گرد در کناره رودخانه روشن کرده‌اند، در چهار جمله توصیف کن. در هر یک از جمله‌ها باید یکی از این روش‌ها را برای پروراندن موضوع به کار بندی: گوش کردن، نگاه کردن، بوییدن، سنجیدن (مقایسه).
جعبه می‌گوید: مقدمه غیرمستقیم کوتاهی بنویس برای نوشته‌ای با موضوع «علم بهتر

است یا ثروت؟».

جعبه می گوید: جمله موضوع بندِ بدنه نوشته‌ای این است: «گرچه بیشتر اوقات عملکرد سریع، فایده‌های بسیار دارد، اما زمانی که نوبت به قضاوت کردن می‌رسد، نباید عجله کرد و سرعت به خرج داد». چهار جمله تکمیل‌کننده بنویس.

جعبه می گوید: چهار جمله پایی درباره مدرسه‌تان بنویس. هر یک از چهار جمله باید یک جفت‌واژه متضاد داشته باشند.

جعبه می گوید: یکی از لطیفه‌هایی را که به خاطر می‌آوری، به زبان نوشتار بر روی کاغذ بیاور.

جعبه می گوید: هر جایی که نشسته‌ای، برگرد و به پشتِ سرت نگاهی بینداز و آنچه را می‌بینی در یک بند توصیف کن.

جعبه می گوید: مقدمه خیلی کوتاه مستقیمی بنویس برای نوشته‌ای درباره این‌که چگونه ترس‌ها و عادت‌ها انسان را از آنچه می‌خواهد انجام دهد، باز می‌دارند.

جعبه می گوید: پنج دقیقه درباره هر موضوعی که دوست داری بنویس؛ هر سطر که به پایان رسید، با کاغذ یا کتابی پنهانش کن تا چشمت به آن نیفتد و بازخوانی‌اش نکنی. حاصل کار پس از پایان، ویرایش نمی‌شود.

وقتی درخواستِ جعبه را انجام دادید، کاغذهای درخواست را به دبیرتان برگردانید و برگه پاسختان را تا کنید و درون جعبه بیندازید. نوشتن نامتان را روی برگه پاسخ فراموش نکنید. وقتی همه پاسخ‌ها به جعبه بازگشتند، به نوبت یکی از نوشته‌ها را بیرون بیاورید. اگر اتفاقاً نوشته خودتان به شما افتاده است، آن را به درون جعبه برگردانید و نوشته دیگری برگزینید. چند دقیقه وقت دارید تا پاسخ هم‌کلاسیتان را به درخواست جعبه بخوانید. آنگاه خیلی کوتاه - در سه چهار جمله - ارزیابی و نظراتان را درباره نوشته هم‌کلاسی خود زیر برگه‌اش بنویسید. نامتان را در پایان دیدگاهتان بیفزایید و یک‌یک نوشته‌ها را به جعبه بسپارید تا دبیرتان بعداً بررسی‌شان کند. ممکن است دبیرتان در جلسه‌های آینده باز جعبه سرنوشت را با خود به کلاس بیاورد و این فعالیت را با موضوع‌های مشابه تکرار کند تا

برای نوشتن آماده شوید.



در درس‌های دو سال گذشته با سه بخش اصلی نوشته آشنا شدیم و در درس گذشته این بخش‌ها را مرور کردیم. بخش‌های سه‌گانه نوشته روی هم رفته، چارچوب متن را می‌سازند. چنان‌که در درس دوم کتاب مهارت‌ها خواندیم، وقتی از چارچوب متن سخن می‌گوییم، در واقع داریم نوشته را به ساختمانی یکپارچه با پی‌ای استوار تشبیه می‌کنیم. از این رو نظم‌دهی و انسجام‌بخشی به نوشته در واقع مانند طراحی نقشه برای بنای ساختمان است. همان‌گونه که در طراحی نقشه ساختمان، همه چیز از قبل اندیشیده و اندازه‌گیری شده است، پیش از نوشتن هم می‌توان به طرح کلی نوشته اندیشید و سپس پیش‌نویسی فراهم آورد. اما باید بدانیم که نقشه خودبه‌خود تبدیل به ساختمان نمی‌شود و برای بنای ساختمان کامل، باید با صبر و حوصله آجر روی آجر گذاشت. آنچه در درس دوم آموختیم، در حقیقت سنگ‌بنا و مصالح ساختمان یک نوشته خوب و درخور است. همچنین باید بدانیم که بیشتر اوقات، در مسیر ساختن است که ایرادهای احتمالی نقشه نمایان می‌شود. در چنین مواقعی، می‌باید هم‌زمان با نوشتن، متن را تصحیح و بازنویسی کنیم. بسیاری از نویسندگان بر این عقیده‌اند که نوشتن، منتقل کردن فکر با قلم بر روی کاغذ نیست؛ بلکه برعکس، فکر کردن با کمک کاغذ و قلم است. برای این‌که نوشته نهایی به همان خوبی طرح از پیش اندیشیده یا حتی بهتر از آن در بیاید، باید با بازنویسی پیش‌نویس اطمینان پیدا کرد که هر جزء نوشته به درستی از عهده کارکردش برآمده است. در درس هشتم از اهمیت ویرایش آگاه خواهیم شد. هرچند در آن درس به درستی اشاره شده است که نوشتن، دو مرحله آفرینش و بازنویسی را دربرمی‌گیرد، اما باید دانست که این دو مرحله یکسره از هم جدا نیستند؛ بلکه به هم وابسته و درهم‌تنیده‌اند. بسیار پیش می‌آید که در روند بازنویسی، اندیشه‌های تازه‌ای به ذهن نویسنده خطور می‌کند و از این رو دوباره دست به کار نوشتن می‌شود. از آن سو ممکن است در بازخوانی، نویسنده دریابد که اگر متن را به گونه دیگری سامان بخشد یا به سبکی دیگر آغاز کند یا با پیام دیگری

پایان دهد، تأثیر بیشتری به جا خواهد گذاشت. بدین ترتیب، گاه شاید متن بازنویسی شده، شباهت چندانی به نخستین نگاشت نداشته باشد. چنان‌که در درس هشتم خواهیم دید، افزودن به نوشته یا کاستن از آن نیز بخشی از ویرایش است. بنابراین در نظر بسیاری از نویسندگان تفاوتی آشکار میان نوشتن و بازنویسی نیست. در قلمرو نویسندگی، مثلی شایع است که می‌گوید: نویسنده خوب، کسی است که مصرف پاک‌کن او بیشتر از مصرف مدادش باشد؛ زیرا نویسندگان عمده وقت خود را در عمل، برای بازنویسی صرف می‌کنند، نه برای نوشتن. بسیاری چنین می‌پندارند که نویسنده خوب قلمش را روی کاغذ می‌گذارد و می‌لغزاند و همین‌که قلم را از کاغذ برداشت، نوشته آماده است. اما این پندار، با واقعیت فاصله بسیار دارد. مشهور است که بازنویسی داستان مشهور «مرد نامرئی»، نوشته رالف ایلسون، ده سال به درازا کشید. شاعر و نویسنده روسی، بوریس پاسترناک گفته بود که نخستین دست‌نوشته یکی از آثارش - که بعدها آوازه بسیار یافت - «حال‌به‌هم‌زن» بوده است. همچنین در آغاز متنی که در درس هشتم خواهیم خواند، می‌بینیم که بسیاری از نویسندگان، نگاشت نخست آثارشان را «جفایی در حق بشریت» دانسته‌اند. همین‌طور نقل است که ارنست همینگوی، بند پایانی داستان پرآوازه‌اش، «وداع با اسلحه» را سی‌ونه بار بازنویسی کرد تا سرانجام داستانی از کار درآمد که دلخواه او بود.

در درس هفدهم کتاب فارسی، بخشی از داستان شازده کوچولو را می‌خوانید. مشهور است که نویسنده داستان، آنتوان دو سنت‌اگزوپری، در نویسندگی بسیار کمال‌گرا بود و می‌خواست که نوشته‌هایش یکسره عالی و عاری از عیب و نقص باشند. سنت‌اگزوپری ساعت‌ها با حوصله و تمرکز کم‌نظیر سطر به سطر داستان شازده کوچولو را پیش می‌برد. او شب‌ها تا دیروقت بیدار می‌ماند و ساعت‌ها می‌نوشت تا از فرط خستگی روی میز خوابش می‌برد. باین حال و به‌رغم علاقه بی‌اندازه‌ای که به نوشتن داشت، چنین کاری برای او هیچ ساده نبود. برگه‌های چرک‌نویس داستان شازده کوچولو پُر بود از خط‌خوردگی‌ها. سنت‌اگزوپری گاهی صدها واژه را خط می‌زد و واژه‌های خط‌خورده را با واژه‌هایی محدود، اما مناسب‌تر جایگزین می‌کرد. یکی از زندگی‌نامه‌نویسان سنت‌اگزوپری می‌گوید

که در بازنویسی‌ها و ویرایش‌ها، نویسنده بیش از دوسوم کتاب شازده کوچولو را کوتاه و حذف کرده است.^۱

در درس دوم کتاب مهارت‌ها اهمیت شناخت و به‌کارگیری واژگان را فراگرفتیم و دانستیم که چگونه واژگان مترادف و متضاد، شبکه‌های معنایی و ساخت ترکیب‌های نو از واژگان رایج، می‌توانند متنی معمولی را به نوشته‌ای خوب تبدیل کنند. اغلب این روش‌های به‌کارگیری واژگان را می‌توان در هنگام بازنویسی اعمال کرد. درواقع «بازی کردن با واژگان» در جریان نوشتن و بازنویسی، بهترین راه برای بهسازی نوشته است.^۲ در مقام مقایسه، بازی کردن با واژگان مثل تغییر دادن چیدمان و آرایش اسباب و اثاث خانه است. ظاهراً چندان فرقی نمی‌کند که اسباب اتاق چگونه چیده شده باشند. می‌توان همه وسایل را کنار هم به ردیف چید؛ چراکه برای نمونه، تا وقتی که چهار پایه صندلی روی زمین قرار دارد و رویه‌اش را وسایل دیگر اشغال نکرده است، می‌توان روی آن نشست! اما هدف چیدمان، فراتر از استفاده صرف از اثاث خانه است. در چیدمان و آرایش درست، علاوه بر کارایی، زیبایی نیز مورد نظر است. همچنان‌که در چیدمان وسایل منزل، با تغییرها و جابه‌جایی‌ها به دنبال دستیابی به زیباترین شکل هستیم، در نوشتن و بازنویسی هم باید آن‌قدر با واژه‌ها بازی کرد، آنها را پس‌وپیش کرد، واژه‌های گوناگون را با هم جایگزین کرد، و واژه‌های مترادف و متضاد را کنار هم نشانند، تا زیباترین و دلنشین‌ترین صورت از

۱- در پهنه شعر فارسی، باید از حافظ شیرازی مثال آورد. شمار شعرهایی که از حافظ به جا مانده است، کمتر از پانصد غزل است. اگر میانگین بیت‌های غزلیات حافظ را هفت بیت بگیریم، حافظ در سراسر عمر خود کمابیش ۳۵۰۰ بیت شعر سروده است. اگر دوران شاعری حافظ را سی‌وپنج سال در نظر بگیریم، حاصل هر سال از عمر شاعری حافظ، تنها صد بیت خواهد بود! به عبارت دیگر، نامدارترین غزل‌سرای ادب فارسی، سالی فقط صد بیت سروده است! حافظ باآنکه از طبع روان و نبوغ و خلاقیت هنری بی‌پایان برخوردار بوده است، اما درعین حال وسواس زیبایی‌شناسانه و سخت‌گیرانه، او را به بازیگری‌ها و بهسازی‌های چندین‌باره در غزل‌هایش وامی‌داشته است. می‌دانیم که - شاید به همین دلیل - حافظ، خود به گردآوری شعرهایش پرداخته و نخستین بار، دوست و هم‌درس دیرین حافظ، محمد گلندام به گرد آوردن سروده‌های او همت گماشته است. ثمره این باریک‌بینی‌های وسواس‌گونه، غزل‌هایی است در اوج شیوایی و زیبایی با بیت‌هایی که واژه‌های خوش‌تراش را مانند مرواریدهای درخشان به رشته کشیده‌اند.

۲ - نباید از واژه «بازی» در «بازی با واژگان» مفهومی پیش‌پاافتاده برداشت کرد. بازی اگرچه در نخستین سطح مفهومی با سرگرمی نزدیک می‌شود، اما از بازی به‌ظاهر بی‌هدف و تنها سرگرم‌کننده کودکان، نتیجه‌هایی به دست می‌آید که در فرایند رشد کودک بسیار تأثیرگذار است. گذشته از این، همچنان‌که توپ‌بازی ساده کودکان می‌تواند به بازی فوتبال حرفه‌ای بینجامد، می‌توان با تمرین‌هایی ساده از بازی با واژگان، در کنار فراگیری دیگر مهارت‌های نوشتاری، آهسته‌آهسته به شناختی گسترده و دقیق از جنس واژگان دست یافت و با به‌کارگیری واژگان بجا و برگزیده، پا به قلمرو نویسنده‌گی حرفه‌ای گذاشت.

نوشته به دست بیاید. افزون بر این، گهگاه بازی کردن با واژه‌ها حتی باعث می‌شود فکر و طرح‌های نو هم به ذهنتان برسد.



یکی از هدف‌های بازی با واژه‌ها روح‌بخشی به نوشته است. نوشته ممکن است صریح و سراسرست پیامش را برساند و از نگاه دستوری هم نادرست نباشد؛ اما بی‌روح، پر از واژه‌های تکراری، بی‌بهره از هرگونه خلاقیت، و بنابراین ملال‌آور باشد. در روند بازنویسی، با بهره‌یابی از شیوه‌های به‌کارگیری واژگان - که با نمونه‌هایی از آن، در درس دوم آشنا شدیم - می‌توانیم به نوشته‌های بی‌روح، شادابی و زیبایی ببخشیم.



جمله‌های زیر را - که فرض می‌کنیم بر زبان هوادار تیمی پرطرفدار جاری شده که از باخت تیم محبوبش عصبانی است - با بهره‌گیری از شیوه‌های کاربرد واژگان و نیز با توجه به فهرست مراحل ویرایش و پالایش نوشته در کتاب مهارت‌ها (صفحه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲) بازنویسی کنید. به یاد داشته باشید که نیازی نیست در مسیر بازنویسی، به واژه‌ها و جمله‌های اصلی پایبند بمانید. اگر متن بازنویسی‌شده شما معنای برآمده از جمله‌ها را برساند، کافی است.

«بازی خیلی بد بود. بازیکن‌ها خیلی بد بازی کردن. همه چی افتضاح بود. بازی خیلی حوصله‌سربر بود. از اول تا آخرش بد بود. بازی هیچ هیجانی نداشت. اصلاً چرا بازیکن‌های به این بدی این قدر زیاد پول می‌گیرن؟ که چی بشه واقعاً؟ این همه پول زیادی که این بازیکن‌های خیلی بد دریافت می‌کنن به هدر می‌ره. باید فکری به حال این

همه بازی بد که هر سال انجام می‌شه و پول زیادی که به هدر می‌ره، کرد.»



پیش از بازنویسی و هم‌زمان با آن، به پرسش‌هایی که در پی آمده است، بیندیشید. می‌توانید با دوستان هم‌کلاسی خود دربارهٔ این پرسش‌ها مشورت و هم‌اندیشی کنید:

۱- واژه‌های نوشته تنوع ندارند: بد، خیلی، بازی، زیاد، هدر، بازیکن تکرار شده‌اند. چگونه با بهره‌جویی از واژگان مترادف می‌توانم نوشته را متنوع کنم؟ (اگر آموخته‌های پارسال را به خاطر داشته باشید، می‌دانید که برای بهسازی نوشته می‌توان با مراجعه به فرهنگ لغت، واژه‌های مترادف را یافت و جایگزین کرد.)

۲- آیا می‌توان گفت: اتفاقاً تکرار در این عبارت بجاست؛ زیرا - چنان‌که در دو سال گذشته آموخته‌ایم - هم جنبه تأکید بر پیام دارد و هم، نمایانگر عاطفه خشم و عصبانیت گوینده است؟ چرا؟

۳- نوشته دقیق نیست. «بد» و «زیاد» واژه‌هایی کلی‌اند و نمی‌توانند با دقت از عهده توصیف برآیند. چگونه می‌توانم با کاربرد واژگان متضاد، نوشته را دقیق‌تر کنم؟ آیا می‌توانم افزون بر واژگان متضاد، با مثال آوردن و توضیح دادن، محتوای نوشته را با دقت بیشتری بیان کنم؟

۴- چگونه از ظرفیت شبکه‌های معنایی مانند [بی‌ثمر و محصول، کاشتن، برداشتن یا چیدن] یا [سرمایه، برنامه‌ریزی، بازگشت سرمایه، پس‌انداز و ذخیره] یا [جنگندگی، کارزار، رویارویی، سرباز، حمله، عقب‌نشینی] در بازنویسی نوشته بهره ببرم؟ (با خواندن درس‌های بخش نگارش و مهارت‌های کتاب فارسی استعدادهای درخشان در دو سال گذشته، از کاربرد شبکه‌های معنایی در نوشتن آگاه هستید و امسال هم در درس دوم

کتاب مهارت‌ها مطالبی دربارهٔ شبکهٔ معنایی فراگرفته‌اید.

۵- چه ترکیب‌های تازه‌ای می‌توانم بسازم؟ چگونه می‌توانم واژه‌ها را گسترش دهم؟ (مثلاً: «بازیکنان زخم‌خورده در کارزار نهایی»). چگونه شبکه‌های معنایی مرا در پدید آوردن ترکیب‌های تازه یاری می‌کنند؟

۶- چگونه فعل‌ها و ساختار جمله‌ها را (بود، می‌شود) گوناگونی و تنوع ببخشم؟

۷- از کدام یک از توصیه‌های فهرست‌شده در صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲ کتاب مهارت‌ها می‌توان در ویرایش این نوشته بهره برد؟

به یاد داشته باشید که نوشتن یعنی بازنویسی. تا آنجا که وقت اجازه می‌دهد واژه‌ها را سبک‌سنگین کنید، جایگزین کنید، پس‌وپیش کنید، تراش بدهید، چکش‌کاری کنید، صیقل دهید، و در یک کلام، با واژگان بازی کنید! به یک‌بار بازنویسی بسنده نکنید و بدانید که نیازی نیست به واژه‌ها و جمله‌های متن وفادار بمانید.



به این پرسش‌ها ببینید و دربارهٔ آنها در کلاس گفت‌وگو کنید: آیا بعضی از شبکه‌های معنایی مفاهیمی «کلیشه‌ای» تر و قالبی‌تر از دیگر شبکه‌های معنایی پدید می‌آورند؟ آیا مفاهیم «کلیشه‌ای» همیشه ناکارآمد هستند؟ یکی از راه‌حلهایی که نویسندگان کهنه‌کار برای جایگزین کردن کلیشه‌ها به نویسندگان تازه‌کار پیشنهاد می‌کنند این است: «بنا کنید به تصویرکردن آنچه توصیف می‌کند. آنچه را شرح می‌دهید حس کنید، ببینید، بشنوید، ببویید و مزه کنید.» معنای این توصیه چیست؟ چگونه این توصیه ما را یاری می‌دهد که از کلیشه‌های ناکارآمد دوری کنیم؟



برای ترکیب‌ها یا عبارت‌های کلیشه‌ای در جمله‌های زیر، جایگزین‌های خلاقانه و غیرکلیشه‌ای بنویسید. از جمله‌های جایگزین، باید همان معنای جمله‌های نخستین برآید:

۱- رضا از تصادف رانندگی جان سالم به در برد. دوستانش معتقدند که او از مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

۲- نسترن در محل کارش با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می‌کند.

۳- «منم منم» گفتن‌هایش گوش فلک را کر کرده بود.

۴- عادت خوب پدر و مادرم این است که فکر و کار بیرون را به خانه نمی‌آورند. دم در، همان‌طور که کفش‌هایشان را می‌کنند، فکر کار را هم از سر بیرون می‌کنند و تمام وقت‌شان را در خانه با ما بچه‌ها می‌گذرانند.

۵- دبیر در کلاس به کار گروهی بهای زیادی می‌دهد.

۶- حسرت یک روز تعطیل بدون مشق و تمرین و بی دغدغه تکلیف و امتحان به دلم ماند.

۷- سیما در حرفه‌اش همیشه با زمان در حال رقابت است. هر ثانیه در کار سیما به عنوان جراح فوریت‌های پزشکی، برای بیماران حکم مرگ و زندگی دارد.



جمله‌های جایگزین را برای بغل دستی خود بخوانید و نظرتان را با هم در میان بگذارید.
پس از این که چند نفر داوطلب، جمله‌ها را برای همه خواندند، با راهنمایی دبیرتان در این باره اندیشه و گفت‌وگو کنید که: (۱) جمله‌های نخستین برتر بوده‌اند یا جایگزین؟
(۲) در مجموع، برای جمله‌ها و تعبیرهای کلیشه‌ای چه ویژگی‌های مثبت و منفی می‌توان برشمرد؟



واژگان رایج، ترکیب‌های تازه

پیش از هر چیز، کمی دست‌گرمی و آمادگی برای نوشتن!

ناتالی گلدبرگ، آموزگار نویسنده‌ی خلاق، از دست‌گرمی جالبی در آموزش بهره می‌گیرد. او از شاگردان می‌خواهد که برگه‌ای کاغذی را از درازا تا کنند (شما اگر در دفترتان می‌نویسید، می‌توانید از میانه‌ی صفحه خطی عمودی بکشید). سپس به آنان می‌گوید که در نیمه‌ی راست، ده اسم (نه اسم خاص انسان‌ها؛ بلکه اسم در معنای عام و کلی) بنویسند. در پیشانی نیمه‌ی چپ صفحه، شاگردان باید نخست نام یک شغل را یادداشت کنند و سپس در پایین آن، پانزده مصدرِ همسو با آن شغل و حرفه را زیر هم فهرست کنند (یعنی شبکه‌ی معنایی شغل انتخاب‌شده را تنها با کارها و فعالیت‌های آن شغل گسترش دهند). وقتی دانش‌آموزان تای صفحه را باز می‌کنند، لغت‌هایی شبیه به آنچه در صفحه‌ی روبه‌رو می‌بینید، پدیدار می‌شود.

گلدبرگ سپس از شاگردانش می‌خواهد که نام‌های یک سوی کاغذ را به مصدرهای سوی دیگر پیوند دهند و ببینند چه ترکیب‌های تازه‌ای پدید می‌آید. سرانجام آنان باید ترکیب‌های به‌دست‌آمده را در جمله‌های کاملی به کار ببرند. همیشه اندکی تغییر روا و جایز است. برای مثال، شاگردان می‌توانند اگر نیاز باشد اسم‌ها را به صورت جمع و مصدرها را به شکل فعل درآورند یا فعل‌هایی نزدیک به فعل مورد نظرشان را به کار برند تا معنای دلخواهشان را از ترکیب‌های تازه پدید بیاورند:

اسم‌ها	شغل: آشپز مصدرهای مرتبط
یاس خوشه‌ای	تفت دادن
اسب	ریز کردن
سبیل	رنده کردن
گربه	خلال کردن
کمانچه	بریدن/ برش زدن
ماهیچه	گرم کردن
دایناسور	کباب کردن
بذر	چشیدن
دوشاخه	جوشاندن
فیلم‌نامه	پختن
	سرخ کردن
	خواباندن
	هم‌زدن
	مخلوط کردن
	کشیدن

- فیلم‌نامه‌نویس، داستان فیلم را یک‌سال‌ونیم یا شاید هم بیشتر در ذهن خوابانده بود و بعد خوب و سر صبر آن را پخته بود. منتقدان سینمایی هیچ ایرادی به فیلم‌نامه نگرفتند. همه تنها آرزو می‌کردند کاش کارگردان، داستانی به این خوبی را خراب نمی‌کرد.

- خسته از بازی توی کوچه، با بچه‌ها خداحافظی کردم. کلید انداختم. در را باز کردم و خودم را کشان‌کشان به تخت چوبی حیاط رساندم و همان‌جا روی تخت زیر درختچه انبوه یاس خوشه‌ای دراز کشیدم. با چشمان نیمه‌باز، بالا را نگاه کردم. یاس خوشه‌ای

آسمان را به رنگ بنفش برش زده بود.

– مسافران، پیچیده در پتو و گرم‌کن‌هایشان، کنار جاده منتظر نشسته بودند، بلکه راننده و شاگردش بتوانند دوباره اتوبوس را راه بیندازند. سرما همه را کلافه کرده بود. یکی از مسافرها، در کیف بزرگش را باز کرد. درون کیف کمانچه‌ای بود. به آرامی بیرونش آورد و بنا کرد به نواختن. نوای لطیف کمانچه، شب سرد صحرا را گرم کرد.



اکنون شما دست به کار شوید! به صلاح‌دید دبیر یا به انتخاب خودتان، اسم‌ها و فعل‌ها را برگزینید و جمله‌هایتان را بسازید. آن‌قدر آزمایش و خطا کنید تا جمله‌هایتان بهتر شوند. هدف از این دست‌گرمی در راستای درس دوم کتاب مهارت‌ها، گسترش واژه‌های رایج و ساخت ترکیب‌های تازه است. برای نمونه، اگر در دست‌گرمی فرضی، «پاییز» در ستون نام‌ها بود و زیر شغل «آرایشگر» در فهرست ستون چپ، مصدر «تراشیدن» نوشته شده بود، چه‌بسا شما نیز مانند نویسنده متن درس دوم کتاب مهارت‌ها، چنین جمله‌ای می‌ساختید: «پاییز سر آفشان و شلخته درختان را مفت و مجانی می‌تراشد».

سرانجام به یاد داشته باشید که ترکیب‌های تازه، خود صحنه‌های تازه‌ای در چشم‌انداز ما به تصویر می‌کشند یا حتی به روی ذهن ما مسیری را به سوی یک داستان نو و نانوشته می‌کشایند. پیشنهاد ترکیب‌ها را با روی گشاده بپذیرید. پس از تبدیل واژه‌ها به ترکیب‌ها و ترکیب‌ها به جمله‌ها (مانند جمله‌هایی که در نمونه‌ها زیرشان خط کشیده‌ایم)، باز هم جلوتر بروید و به جمله‌هایتان جزئیات و توصیف و جمله‌های دیگر و روایت اضافه کنید و از نمونه‌هایی که خوانده‌اید، فراتر روید. از آموخته‌های دو سال گذشته به خاطر بیاورید که هر سفری، همواره برنامه‌ریزی شده نیست. گاهی هر قدم، گام بعدی را تعیین می‌کند. گاهی یک واژه، ما را به واژه بعدی می‌رساند. از گام برداشتن در مسیرهای تازه و از پیش برنامه‌ریزی نشده نهراسید. لطف سفر، بعضی وقت‌ها در کشف مسیرهای تازه و نیمه‌پیموده است... ممکن است دبیرتان این فعالیت را با خانواده‌های واژگانی دیگر در

جلسه‌های آینده در آغاز کلاس باز هم تکرار کند تا به خوبی برای نوشتن آماده شوید.



آنچه در فعالیت نوشتنی پیشین انجام دادیم، در ساختِ نوشتهٔ ادبی که درس سوم کتاب مهارت‌ها به آن می‌پردازد نیز به کار می‌آید. ترکیب‌های تازه‌ای که از پیوند واژگان رایج متعلق به دو شبکهٔ معنایی نامربوط پدید آمده‌اند، می‌توانند نوشتهٔ عادی را به نوشتهٔ ادبی تبدیل کنند. در نخستین نمونهٔ دست‌گرمی، این دو شبکهٔ معنایی به هم پیوسته‌اند:

۱- اسم‌های مربوط به شبکهٔ «فیلم» (فیلم، فیلم‌نامه، فیلم‌نامه‌نویس، داستان، کارگردان، منتقد)

و

۲- فعل‌های مربوط به «آشپزی» (پختن، خواباندن)

از سویی، این روش با شگردی که سال گذشته آموختیم، همسویی دارد. در فارسی هشتم (استعدادهای درخشان) فراگرفتیم که می‌توان برای زیباتر ساختن نوشته، حس‌های گوناگون را با هم درآمیخت. در فعالیت نوشتاری مربوط به این شگرد، خودتان ترکیب‌هایی از قبیل «صدای شیرین»، «چهرهٔ گرم»، «مزهٔ ملایم» و ... را ساخته‌اید. ترکیب‌های برآمده از درآمیختن حس‌ها با یکدیگر، در کنار ترکیب‌هایی که پدیدآمده از دست‌گرمی این درس است، هردو دستمایهٔ مناسبی برای نوشتن ادبی فراهم می‌آورند؛ زیرا واژه‌ها در این قبیل ترکیب‌ها در معنایی غیر از معنای حقیقی خود به کار رفته‌اند (مثلاً: فیلم‌نامه‌نویس طرح داستان را واقعاً «نپخته» یا پاییز در واقعیت «موی» درختان را «نتراشیده») و به همین دلیل، می‌توانند زبان نوشته را خیال‌انگیز کنند، احساسات و عواطف خواننده را برانگیزند، و از مرز واقعیت فراتر بروند. سرانجام این‌که در سال گذشته دگرگونه دیدن را آموختیم. دگرگونه دیدن نیز - چنان‌که در درس سوم کتاب مهارت‌ها خواندیم - به زبان نوشته رنگ ادبی می‌زند.



یکی از بندهای نمونه در دست‌گرمی این درس را برگزینید و بکوشید با به‌کارگیری ترکیب‌های تازه خیال‌انگیز - ترکیب‌هایی که عواطف خواننده را برمی‌انگیزند و مرزهای واقعیت را پشت سر می‌گذارند - توصیف صحنه را ادامه بدهید. کوشش کنید به همین ترتیب دست‌کم یک صفحه بنویسید. بگذارید ترکیب‌های تازه، واژه‌هایی نو به شما الهام کنند و اجازه بدهید این ترکیب‌ها داستان را پیش ببرند. نویسندگان کاردان همواره توصیه می‌کنند هرگاه دیدید قلم بر کاغذ پیش نمی‌رود و دیگر نمی‌توانید بنویسید، تمامی تلاشتان را به کار بندید و یک جمله دیگر بنویسید. جمله‌هایی که در لحظه‌های ناامیدی از نوشتن می‌نویسید، برخلاف آنچه تازه‌کارها می‌پندارند، غالباً جمله‌های درخشانی از کار درخواهند آمد.



به بندِ مقدمه‌ای که در نوشتنی درس یکم این کتاب خواندیم بازگردید. بکوشید زبانِ عادی (غیر ادبی) متن را که دربارهٔ سیارک‌هاست به زبان ادبی تغییر بدهید. می‌توانید متن را از زبان سیارک‌ها بنویسید یا آن را از زبان موجودی خیالی که در یکی از سیارک‌ها زندگی می‌کند، روایت کنید. چه شگردهای دیگری می‌توان به کار بست تا متن ادبی شود؟ نوشته‌هایتان را برای هم‌کلاسی‌ها بخوانید و در مورد تفاوت‌هایی که میان زبان عادی متن اصلی و زبان ادبی متن شما می‌توان یافت، گفت‌وگو کنید.



اکنون که سخن از سیارک‌ها و متن‌های خیال‌انگیز به میان آمد، اگر برنامهٔ درسی اجازه می‌دهد، درس هفدهم کتاب فارسی (داستان شازده کوچولو) را بخوانید.^۱

۱ - ممکن است دبیرتان فعالیت‌های این بخش را به زمانی واگذار کند که داستان شازده کوچولو را در کتاب فارسی خوانده‌اید.



داستان شازده کوچولو - که بخشی از آن را در درس هفدهم کتاب فارسی می‌خوانید - اثر نویسنده و خلبان فرانسوی، آنتوان دو سنت‌اگزوپری (۱۹۰۰-۱۹۴۴م.) است. شازده کوچولو که برای کتاب‌خوان‌های سراسر جهان داستانی بسیار دوست‌داشتنی است، به بیش از ۲۵۰ زبان بازگردانده شده است و سالی بیش از دو میلیون نسخه از آن به فروش می‌رسد. سنت‌اگزوپری کتاب را - که داستانی

دربارهٔ تنهایی و دوستی است - در جریان جنگ جهانی دوم نوشت؛ زمانی که پس از سقوط فرانسه در آمریکا و در تبعید به سر می‌برد. داستان، متنی خیال‌انگیز است دربارهٔ شاهزاده‌ای که در سیارک کوچک خود (سیارک ب ۶۱۲) با گل سرخی زندگی می‌کند. شازده کوچولو اکنون به زمین آمده و با نگاه جست‌وجوگر خود در پی دستیابی به معنای زندگی، عشق و دوستی است. این مفاهیم و ارزش‌ها را بیشتر «آدم‌بزرگ‌ها» فراموش کرده‌اند و مانند کارفرمایی که در داستان ماجرایش را می‌خوانید، هدف‌هایی را در زندگی دنبال می‌کنند که از دید شازده کوچولو پوچ و بی‌ارزش و بی‌معنایند. برخی منتقدان، کتاب را نقدی اجتماعی قلمداد می‌کنند که هرچند به‌ظاهر در قالب داستانی برای کودکان درآمده، اما آنچه را به غلط در ذهن مردم زمانه به ارزش تبدیل شده است هنرمندانه به نقد می‌کشد. به نظر نویسنده، اغلب «آدم‌بزرگ‌ها» چنان دستخوش زندگی مادی شده‌اند که ارزش‌های واقعی بشری و معنای اصلی زندگی را از یاد برده‌اند، اما کودکان - که شازده کوچولو نماد آنهاست - هنوز قادرند معنای واقعی زندگی را به درستی درک کنند و از زندگی - چنان‌که باید و شاید - لذت ببرند. از این‌رو داستان، خواننده را فرا می‌خواند تا از دریچهٔ چشم کودکان به جهان نگاه کند.

چنان‌که از خواندن داستان دریافته‌اید، راوی وقتی که هواپیمایش در صحرای آفریقا از کار افتاده و فرود آمده است، با شازده کوچولو روبه‌رو می‌شود. سنت‌آگزوپری در روند نگارش داستان، از تجربه‌های خود در هوانوردی الهام گرفته است. برای مثال جالب است بدانید که سنت‌آگزوپری در سال ۱۹۳۵م. پس از حدود بیست ساعت پرواز بی‌وقفه، در صحرای بزرگ آفریقا سقوط می‌کند. پیش از سقوط، سنت‌آگزوپری و دستیارش کوشش می‌کردند که رکورد سرعت را در پرواز بین پاریس تا شهری در ویتنام بشکنند. سنت‌آگزوپری و دستیارش پس از سقوط زنده می‌مانند؛ اما تنها به اندازه یک روز آشامیدنی در اختیار دارند. هر دو هوانورد در روز دوم و سوم آب بدن خود را به طور کامل از دست می‌دهند، تا جایی‌که در گرمای بیابان سوزان حتی تعرقشان هم متوقف می‌شود. در روز چهارم بادی‌نشینی بومی آن دو را پیدا می‌کند و با کاربرد درمانی سنتی، از چنگال مرگ نجاتشان می‌دهد. علاوه بر الهام از تجربه‌های شخصی، منتقدان معتقدند که شازده کوچولو بیانگر اندیشه‌ها، آرزوها و آرمان‌های نویسنده و آینه‌ای از زندگی اوست. در آینه داستان، می‌توان عشق عمیق نویسنده به سادگی دوران کودکی، جست‌وجوی او برای دستیابی به آرامش درونی، و اعتقادش به دوستی و مسئولیت‌پذیری در برابر دوستان را آشکارا دید.



بخشی دیگر از داستان شازده کوچولو را در پی می‌آوریم که گفت‌وگوی شازده کوچولو را با سوزن‌بان^۱ روایت می‌کند.

شازده کوچولو گفت: سلام

سوزن‌بان گفت: سلام

شازده کوچولو گفت: تو اینجا چه کار می‌کنی؟

سوزن‌بان گفت: من مسافرها را به دسته‌های هزارتایی تقسیم می‌کنم و قطارهایی حامل

هر دسته را گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ می‌فرستم.

۱- سوزن (وسیله‌ای که با آن در تقاطع‌های راه‌آهن، مسیر حرکت قطار را عوض می‌کنند) + بان: مأمور راه‌آهن که بر سر دوراهی یا در ایستگاه، خط‌آهن‌ها (ریل‌ها) را وصل یا قطع و قطار را هدایت می‌کند.

یک قطار تندرو نورانی، که مثل رعد می‌غرید، از آنجا گذشت و اتاقک سوزن‌بان را به لرزه درآورد.

شازده کوچولو گفت:

- اینها خیلی عجله دارند. دنبال چه هستند؟

- خودِ راننده قطار هم نمی‌داند.

یک قطار تندرو نورانی دیگر از جهت مخالف درآمد و غرّش کنان گذشت.

شازده کوچولو پرسید: به همین زودی برگشتند؟...

سوزن‌بان گفت: همان‌ها نیستند. این قطاری دیگر است که دارد برمی‌گردد.

- مگر آنجا که بودند راضی نبودند؟

سوزن‌بان گفت: آدم هیچ وقت آن‌جایی که هست راضی نیست.

سومین قطار تندرو نورانی هم مثل رعد غرّید. شازده کوچولو پرسید: اینها مسافره‌ای

اولی را دنبال می‌کنند؟

سوزن‌بان گفت: این‌ها هیچ چیز را دنبال نمی‌کنند. اینها آن تو خوابیده‌اند یا خمیازه

می‌کشند. فقط بچه‌ها صورتشان را به شیشه‌ها چسبانده‌اند و تماشا می‌کنند.

شازده کوچولو گفت: فقط بچه‌ها ایند که می‌دانند دنبال چه هستند. آنها وقتشان را صرف

یک عروسک پارچه‌ای می‌کنند و عروسک برایشان عزیز می‌شود و اگر آن را ازشان بگیرند

به گریه می‌افتند...

سوزن‌بان گفت: خوشا به حال بچه‌ها!



این بخش از داستان شازده کوچولو را تفسیر کنید: به نظر شما خواست نویسنده از

آوردن این گفتگو چه بوده است؟ اگر داستان را نقدی اجتماعی قلمداد کنیم، نقد نویسنده

در اینجا متوجه چیست؟



چنان‌که دریافته‌اید، نویسنده به جای این‌که نقد و خرده‌گیری‌اش را به سبک معمولِ زندگی، سراسر است و مستقیم و شعارگونه بیان کند، آن را با به‌کارگیریِ هنرمندانهٔ نمادها طرح کرده است. «نماد»ها، آدم‌ها، اشیا یا مفهوم‌هایی هستند که باورها، اندیشه‌ها و شخصیت‌های دیگر را نمایندگی می‌کنند. برای نمونه، قطار تندرو در متن شازده‌کوچولو می‌تواند نمادی باشد از زندگیِ پرسرعت. مسافران قطار، می‌توانند نمادی باشند از آدم‌هایی که گرفتار این زندگیِ پرسرعت و شتابناک شده‌اند و هیچ لذتی از آن نمی‌برند و هرچند مقصدشان معلوم است، اما هدفی ندارند. به همین ترتیب، خواب را می‌توان نمادی گرفت از غفلتِ آدم‌ها؛ آدم‌هایی که آن‌قدر درگیرِ زندگیِ پرسرعت خود شده‌اند که نمی‌فهمند زندگیِ بی‌هدف، ارزش و اعتباری ندارد. بچه‌ها شاید نمادی باشند از امید؛ چراکه همهٔ این آدم‌های خواب‌زده قبلاً بچه بوده‌اند؛ بچه‌هایی که دماغشان را به شیشه چسبانده‌اند و مشتاقانه به بیرون نگاه می‌کنند و می‌خواهند بدانند به کجا می‌روند و چگونه می‌روند. نویسنده امیدوار است که با کاربردِ زبانیِ نمادین و عاطفی در قالبِ گفت‌وگوی شازده‌کوچولو با سوزن‌بان، آدم‌های خواب‌زده را لحظه‌ای به خود آورد یا به عبارت بهتر، کودکِ جست‌وجوگر و کنجکاوِ درون این آدم‌بزرگ‌ها را بیدار کند.



در تقدیم‌نامهٔ کتاب^۱، سنت‌آگروپری چنین می‌نویسد:

تقدیم به لئون وِرت

از بچه‌ها پوزش می‌خواهم که این کتاب را به یکی از آدم‌بزرگ‌ها تقدیم کرده‌ام. عذر

خوبی برای این کار دارم: این آدم‌بزرگ بهترین دوست من در جهان است. عذر دیگری هم

۱- تقدیم‌نامهٔ یا تقدیم‌نامه، عبارت یا متنی است که بسیاری از نویسندگان در سرآغاز کتاب خود می‌نویسند و کتاب را به کسی که دوست می‌دارند، تقدیم می‌کنند. صفحهٔ تقدیم‌نامه پس از عنوان و پیش از متن اصلی جای دارد. گاهی نویسنده تقدیم‌نامه را در پایان پیش‌گفتار و در پیِ قدردانی از کسانی که او را در روندِ نگارش کتاب یاری کرده‌اند، می‌آورد.

دارم: این آدم‌بزرگ می‌تواند همه چیز را، حتی کتاب‌هایی را که برای بچه‌هاست، بفهمد. عذر سومی هم دارم: این آدم‌بزرگ ساکن فرانسه است و آنجا از گرسنگی و سرما رنج می‌برد^۱ و نیاز به دلجویی دارد. اگر این عذرها باز هم کافی نباشد، این کتاب را به او در زمانی که بچه بوده است تقدیم می‌کنم. آخر همه آدم‌بزرگ‌ها اول بچه بوده‌اند. (ولی کمتر آدم‌بزرگی این را به یاد می‌آورد). پس سخن خود را چنین اصلاح می‌کنم:

تقدیم به لئون ورث

هنگامی که پسر بچه بود



به نظر شما، میان این تقدیم‌نامه‌چه و گفت‌وگوی شازده کوچولو با سوزن‌بان چه ارتباطی برقرار است؟

با «قصه‌های مجید» به خوبی آشنايید. هوشنگ مرادی کرمانی، در تقدیم‌نامه‌چه کتاب چنین نوشته است:

این کتاب را به همه «مجید»ها و «بی‌بی»های ایران و دست‌آخر به پسر «هومن» پیشکش می‌کنم.



سال‌ها پیش کیومرث پوراحمد مجموعه تلویزیونی قصه‌های مجید را با اقتباس^۲ از

۱- خواندید که سنت‌آگروپری این کتاب را در سال ۱۹۴۳ در آمریکا نوشته و همان‌جا منتشر کرده بود. در آن زمان، بحبوحه جنگ جهانی دوم، کشور فرانسه تحت تسلط آلمان بود و فرانسویان از تنگی آذوقه و سوخت رنج می‌کشیدند.

۲- برای تبدیل داستان به فیلم، فیلم‌نامه‌نویس باید از روی کتاب، نوشته‌ای به نام فیلم‌نامه فراهم آورد که با زبان سینما نوشته شده باشد و تهیه‌کنندگان و کارگردان‌ها و بازیگران از آن سردر بیاورند. به این کار، اقتباس می‌گوییم که معنای آن، گرفتن یا برگرفتن است؛ اما اقتباس تنها محدود به داستان و سینما نمی‌شود. اقتباس، تبدیل کردن یک شکل هنری به یک شکل دیگر است؛ مثلاً هنگامی که از روی یکی از شعرهای مثنوی مولانا یا حکایت‌های گلستان سعدی نمایش‌نامه‌ای برای اجرا در مدرسه نوشته می‌شود، باز هم اقتباس انجام شده است؛ زیرا ما از یک شکل هنری مثل شعر، به دنیای تئاتر و نمایش پا گذاشته‌ایم که چارچوب‌ها و قواعد دیگری - ویژه خود - دارد.



یازده داستان همین کتاب کارگردانی کرد. این مجموعه تاکنون چندین بار از صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران به نمایش درآمده است. شهید سیدمرتضی آوینی - که ایران او را با مجموعه مستند «روایت فتح» می شناسد - نقدی بر این اقتباس از قصه های مجید نوشته است که بخشی از آن را در پی می خوانید:

قصه های مجید، هویتی ایرانی دارد. از همین خاک

برآمده است که ما در آن ریشه دوانده ایم و با تمام حضور خویش، دوستش می داریم؛ ایران، اصفهان!... حتی شنیدن نامش قلبم را مثل گلبرگ های گل محمدی در دست نسیم، می لرزاند. حیاط، آجرفرش، طاق ضربی^۱، هشتی^۲، حوض، پاشویه^۳، باغچه، بهارخواب... می بینم که با قصه های مجید همان قدر اُنس دارم که با خانه مان، با برادر کوچک ترم و با مادر بزرگم که همه وجودم، حتی خاطرات فراموش شده ام را در چادر نمازش می یابم، در صندوق خانه^۴ و ته صندوقچه اش که رازگاه ایران زمین است؛ و درون بقچه ای که بوی تربت کربلا می دهد و مرا نه به گذشته های دور که به همه حضور تاریخی ام پیوند می زند. بی بی همان پیرزنی است که خانه ای به اندازه غریب^۵ داشت، اما به اندازه آسمانی آفتابی مهربان بود. همان پیرزنی که چارقش بوی عید نوروز می داد. یادش باشد آقامجید! مقصد همین جاست. و این سخن را محمود آقا می گوید که شغلش رانندگی است؛ یعنی شغلی که اقتضای^۶ طبیعی اش، شتاب زده از جایی به جای دیگر رفتن است. چقدر ایرانی است! چقدر شبیه پدر من است که اتومبیلش را در گاراژ می گذارد و صبح ها پیاده سر کار می رود

۱- شخصیت مجید در کتاب، اهل کرمان است و در مجموعه تلویزیونی، اهل اصفهان با لهجه اصفهانی.

۲- طاق ضربی: طاق (سازه منحنی) ساخته شده بین دهانه دو تیر آهن

۳- دالان ورودی خانه که معمولاً به شکل هشت ضلعی بود.

۴- پاشوره؛ مجرای باریکی بیرون حوض و گرداگرد آن، که آب در آنجا جریان می یابد، یا سکوی درون حوض که دورتادور آن ادامه دارد.

۵- ایوانی که دو یا سه طرف آن باز است و در فصل گرما در آنجا استراحت می کنند یا می خوابند.

۶- اتاق یا انباری کوچک که معمولاً صندوق، اشیای بهادر، رخت خواب و لباس را در آن می گذارند.

۷- فارسی شده غُربال؛ ابزاری دارای سوراخ هایی درشت تر از الک برای جدا کردن ناخالصی های حبوبات، خاک و مانند آنها

۸- اقتضا: ضرورت، نیاز



تا از بوی کوچه‌ها محروم نماند. کوچه‌هایی که بعد از یکصد و پنجاه سال غرب‌زدگی هنوز از بوی یاس و افاقیا^۱ خالی نشده است... و من همان مجیدم. و مجید، هم ملک محمد^۲ است، هم حسن کچل^۳. دلم می‌خواهد قصه‌های مجید را تنهای تنها تماشا کنم تا ناچار نشوم جلوی گریه‌ام را بگیرم. دوستت دارم ایران!^۴



۱- میان تقدیم‌نامه‌ی کتاب و درون‌مایه‌ی نقدی که بر مجموعه‌ی اقتباس‌شده از کتاب خواندید، چه پیوندی می‌بینید؟

۲- چه ویژگی‌هایی در این متن سبب می‌شود که از خواندن آن، احساسات و عواطف ما برانگیخته شود؟



به داستان شازده کوچولو بازمی‌گردیم. علاوه بر نمادین بودن، شازده کوچولو داستانی تخیلی است. گاهی نویسنده در آغاز داستان خود خاطره‌ای تعریف می‌کند تا خواننده را راهنمایی کند که داستان را باید به عنوان متنی تخیلی بخواند. از دید شما این خاطره (درباره‌ی نقاشی نویسنده در کودکی) چگونه خواننده را در خواندن و فهمیدن داستان راهنمایی

۱- درختی زیتنی که گل‌های سفید خوشه‌ای و معطر دارد.

۲- نام شخصیتی در افسانه‌های عامیانه‌ی ایرانی

۳- شخصیتی در داستان‌های عامیانه که اغلب اوقات با وجود سادگی ظاهری، عاقل و زرنگ است و با روش‌های خاص خود، به نتیجه‌ی دلخواه می‌رسد. او در همه‌ی داستان‌ها راستگو و خوش‌قلب و مهربان است.

۴- دوستت دارم ایران، مجله‌ی سوره‌ی سینما، شماره‌ی چهارم، پاییز ۱۳۷۲

می‌کند؟ جلوتر در بخشی از داستان، می‌خوانیم که روباه رازی را با شازده کوچولو در میان می‌گذارد: «راز من این است و بسیار ساده است: فقط با چشم دل می‌توان خوب دید. اصل چیزها از چشم سر پنهان است» آیا میان راز روباه با خاطره آغازین داستان ارتباطی می‌بینید؟ چگونه؟



برای فهم نمادها، تنها یک تفسیر وجود ندارد. هر خواننده‌ای ممکن است فهم و درک متفاوتی از نمادها داشته باشد یا لایه‌های بیشتری از معنای نمادها را درک کند. برای مثال، عده‌ای مار بوآی آغاز داستان را - که فیلی را بلعیده است - به عنوان نمادی از ذهن خلاق و جست‌وجوگر کودکان می‌پندارند. بعضی آن را نمادی می‌دانند برای آنچه با چشم سر نمی‌توان دید (راز روباه را به یاد بیاورید). باین حال برخی حتی لایه دیگری در معنای نماد جست‌وجو می‌کنند و معتقدند از آنجاکه مار باید شش ماه برای هضم فیل صبر کند، این تصویر می‌تواند هم‌زمان نمادی باشد از صبر و شکیبایی در فهم معنای واقعی زندگی؛ معنایی که شبیه به غذای زودهضم و آسان‌گوار نیست و به راحتی فهمیده نمی‌شود.



به نظر شما معنای اهلی شدن در این داستان چیست؟ چرا نویسنده از شخصیت روباه برای انتقال این معنا در داستان بهره گرفته است؟



نقاشی‌های آبرنگی را که در اصل کتاب آمده، سنت‌آگزوپری، خود کشیده است. سنت‌آگزوپری همیشه روی دستمال کاغذی، تکه‌های کاغذ و نامه‌های دوستانه، شخصیت‌های خیالی نقاشی می‌کرد. یکی از این شخصیت‌ها، بسیار شبیه به طرحی است

که بعدها از شازده کوچولو در کتاب چاپ شد. بعضی معتقدند که او ابعاد شخصیت شازده کوچولو را پیش از نگارش داستان طراحی کرده بود. سرانجام نویسنده در کتاب خود، شخصیت شازده کوچولو را بدین صورت تصویر کرد:



شعر «غزل برای گل آفتابگردان» از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی را در نخستین فصل پیوست کتاب حاضر خوانده‌اید. دربارهٔ زبان ادبی شعر با هم کلاسی‌ها گفت‌وگو کنید. در چه بخش‌هایی از شعر با نسبت دادن ویژگی‌های انسانی به غیرانسان (تشخیص) روبه‌رو شده‌اید؟ کدام واژه‌ها در معنایی غیر از معنای اصلی خود به کار رفته‌اند؟



خیال‌انگیزی «غزل برای گل آفتابگردان» را چگونه توصیف می‌کنید؟ آیا هدف متن شعر علاوه بر آگاهی دادن، برانگیختن احساسات و عواطف هم هست؟ اگر چنین است، با چه شیوه‌ای این هدف را دنبال کرده؟ متن شعر چگونه مرزهای واقعیت را درهم شکسته است؟



زنده‌یاد قیصر امین‌پور (۱۳۳۸-۱۳۸۶)؛
شاعر، دانشیار دانشکده ادبیات و
علوم انسانی دانشگاه تهران، عضو
پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی

متنی که در پی می‌خوانید، پاسخ‌های قیصر امین‌پور
است به پرسش‌هایی درباره نویسنده‌گی و شاعری.

- نقطه شروع شعر شما در چه زمانی بوده است؟
راستش نمی‌دانم تعریف شما از نقطه چیست. اگر
چیزی باشد که نه طول داشته باشد، نه عرض و نه
ارتفاع؛ که این چنین چیزی خدا هم نافرید؛ و اگر نقطه
را محل تقاطع دو خط می‌دانید، پس شاید نقطه شروع
شعر، مساوی است با محل برخورد خط خیال با خط
عاطفه^۱ - اگر اصلاً خیال و عاطفه خطی داشته باشند

- و آن را هم نمی‌دانم که این دو خط در چه ساعتی و چه تاریخی برای اولین بار با هم
برخورد کردند و از برخورد آنها شعر جرقه زد. اصلاً شاید این دو خط موازی باشند و
هنوز یا هیچگاه با هم برخورد نکرده‌اند و شاید هم دو خط منطبق باشند. شاید شعر اصلاً
نقطه شروع نداشته باشد، بلکه خط شروع داشته باشد؛ و آدم موقعی بفهمد دارد شعر
می‌گوید که روی خط شروع افتاده باشد؛ و شاید آن موقع هم نفهمد، و فقط در نقطه
پایان بفهمد که دسته‌گلی را که به آب داده و یا سنگی را که در چاه انداخته است، شعر
می‌گویند؛ و شاید هم شعر، نه نقطه و نه خط، بلکه حجم شروع داشته باشد. اصلاً وقتی
که نقطه، هیچ باشد، خط هم مجموعه‌ای از حاصل جمع هیچ‌هاست، یعنی هیچ است.

۱- مصرعی از یک بیت مثنوی مولانا: شیر بی یال و دم و اشکم که دید؟/ این چنین شیری خدا خود نافرید (=نیافرید)
۲- وقتی که عاطفه‌ای در ذهن شاعر پدیدار می‌شود و آن را با قوه خیال خود در زبانی آهنگین بیان می‌کند، شعر
متولد می‌شود. خیال، تصرفی است که در واقعیت انجام می‌گیرد. برای مثال، مولانا برای آنکه «عاطفه» دلبستگی خود
را به پیر و مراد خود (شمس تبریزی) بیان کند، دل خود را مانند طوماری (کاغذ باریک و بلند) تصور می‌کند که تا
ابدیت ادامه یافته است و گوش‌تاگوش این کاغذ بی‌انتهای، تنها این جمله نوشته شده است: تو مرو!

هست طومار دل من به درازای ابد/ برنوشته ز سرش تا سوی پایان: تو مرو!
می‌بینید که عاطفه شاعر، قوه خیال او را به حرکت وامی‌دارد و نیروی خیال، در جهان واقعی پیرامون خود تصرف
می‌کند (از مرز واقعیت فراتر می‌رود) و دل و جان را به شکل طوماری بی‌انتهای تصویر می‌کند، با جمله‌ای که
بی‌نهایت بار بر آن نقش بسته است! این تصویر خیالی، عواطف ما را هم برمی‌انگیزد و لذت ادبی را برایمان به
ارمغان می‌آورد. بدین ترتیب از گره‌خوردگی عاطفه و خیال، شعر پدیدار می‌شود.

و شاید هم شعر خطّی بی‌آغاز و انجام باشد. چون هیچ‌وقت ندیده‌ایم که شعر برای آمدن به سراغ شاعر، از منشی او وقت قبلی بگیرد. شاید برای این‌که شاعران اصلاً منشی ندارند. خودشان منشی هستند؛ منشی خودشان یا منشی کس دیگر، منشی دلشان! شعر، نه ناگهان، بلکه آن‌چنان آرام در را باز می‌کند و آن‌چنان شاعر را غافل گیر می‌کند که تازه بعد از رفتنش می‌فهمد که او با کفش روی فرش آمده بود و فقط جای پای او پیداست.

اگر در شب امتحان جبراً هم بیاید، شاعر بی‌اختیار تسلیم او می‌شود. نمی‌تواند با او اداری برخورد کند و بگوید فردا بیاید؛ چون اگر رفت، معلوم نیست که دوباره کی برگردد. اگر شاعران می‌دانستند که اولین شعرشان را در چه حالی و در چه زمانی سروده‌اند، هرساله در همان حال و روز، سالگرد تولّد خود را جشن می‌گرفتند.

شاعران شاید پایان شعرهایشان را بیشتر به یاد داشته باشند تا آغازشان را. مخصوصاً آغاز اولین شعرشان را؛ و یا شاید برای من این‌گونه باشد. چون آغاز شعر، همیشه در مهی غلیظ فرورفته است. آغاز هر شعر مثل آغاز بشریت پر از ابهام و ابهام^۲ است. شعر قطاری روشن است که از عمق یک تونل تاریک و طولانی بیرون می‌خزد. قسمتی از این قطار، همیشه در تاریکی و دود و مه پنهان است.

شعر، شگفتی و شکفتگی است. آیا می‌توان از یک شاخه گل محمدی خواست که منحنی سیر صعودی^۳ رایحه را در آوندها و مویرگ‌هایش، از غنچگی و نهفتگی تا شکفتگی رسم کند؟

اگر این راز را از یک غنچه بپرسیم، به‌جز لبخند چه جوابی دارد؟

– در لحظه سرودن شعر چه احساسی دارید؟

این سؤال هم از آن سؤال‌هاست. ما که چندان اهل منطق و برهان^۴ نیستیم، ولی به نظر می‌رسد که نوعی تکرار در این سؤال دور می‌زند. چطور؟ این طور، که می‌شود سؤال را

۱- بخش مهم و گسترده از دانش ریاضیات

۲- گمان

۳- سیر صعودی: روند افزایشی

۴- ذلیل؛ همچنین برهان، اصطلاحی در علم منطق است.

این گونه بیان کنیم: «وقتی که شما احساس می‌کنید که دچار احساسی شدید، چه احساسی دارید؟» چراکه شعر یعنی احساس، یعنی دریافت. یعنی احساسِ احساس... آدم برای این که احساسی داشته باشد، باید شدیداً با خودش نزدیک باشد؛ یعنی اصلاً با خودش یکی باشد، یعنی خودش باشد. و برای این که بداند در آن لحظه چه احساسی دارد، باید خودش نباشد و از خودش دور باشد، تا از بالا به خود نگاه کند. خودش را در دوردستِ خودش ببیند که نشسته است و دارد شعر می‌گوید و آن قدر از دور به خودش خیره شود تا بفهمد که هنگام داشتن آن احساس، چه احساسی دارد. یعنی درعین حال هم باید خودش باشد و هم نباید خودش باشد، و این هم به قول استدلالیان^۱ تناقض است.

درست مثل کسی که می‌خواهد کیفیت خواب دیدنِ خودش را ببیند. برای این که خواب ببیند، باید خواب باشد و درعین حال برای این که خواب دیدنِ خود را ببیند، باید بیدار باشد. یا مثل کسی که می‌خواهد ببیند تاریکی چیست، و برای دیدن تاریکی، چراغی روشن کند. روشن کردن چراغ، همان و فرارِ تاریکی همان! یا به قول مولوی همچون سایه‌ای است که عاشق دیدار آفتاب است، ولی وقتی که آفتاب بیاید، دیگر سایه‌ای در میان نیست:

سایه‌هایی که بُود جو یای نور، نیست گردد چون کند نورش ظهور
و حکایتِ همان پشه‌ای است که از دست باد، شکایت به سلیمان برد و چون سلیمان
باد را به دادگاه احضار کرد، پشه در دم ناپدید شد و گفت:

او چو آمد، من کجا یابم قرار؟ کاو برآرد از نهادِ من دَمار^۲
و به راستی یک تکه سنگ چه احساسی دارد، هنگامی که شقایقی وحشی از زیر پایش
سرمی‌زند و از تَرَک خوردگیِ دل سنگ برمی‌دَمد؟ هیچ! شاید تنها حس کند که چند روز
است دستی مبهم کف پایش را می‌خاراند و یا سرانگشتی نرم و موهوم^۳، پهلوی او را
غلغلک می‌دهد!

و شما چه پاسخ می‌دهید اگر در امتحانی با این سؤال روبه‌رو شوید که: «سازوکار

۱- جمع استدلالی؛ کسانی که اهل استدلال (دلیل آوردن) و منطق‌اند؛ فیلسوفان

۲- زیرا او دمار از من برمی‌آورد (مرا نابود می‌کند)

۳- بر وزنِ نوروژ؛ خیالی

پیچیده احساسات مادری را که پس از سال‌ها فرزند گم‌شده‌اش را می‌یابد و در حال گریه می‌خندد، از دیدگاه علمی در دو سطر شرح دهید.» (۲ نمره)؟
و اما برای این‌که بالاخره جوابی به سؤال شما داده باشم، تنها می‌توانم گفت: احساس من در لحظه‌های سرودن شعر، درست مثل احساس کسی است که در حال سرودن شعر است! می‌بینید که به این ترتیب، دور^۱ کامل شد.



در دو صفحه ۳۷ و ۳۸ کتاب مهارت‌ها شماری از ویژگی‌های نوشته ادبی فهرست شده است:

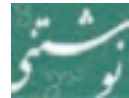
- ۱- در نوشته ادبی «چیزها» جان می‌گیرند؛ حرف می‌زنند و احساس و عاطفه دارند.
 - ۲- نوشته ادبی خیال‌انگیز است و از آرایه‌های ادبی بهره می‌گیرد.
 - ۳- نوشته ادبی هم به ما اطلاعات می‌دهد و هم عواطفمان را برمی‌انگیزد.
 - ۴- در نوشته ادبی واژه‌ها در معنایی غیر از معنای اصلی خود به کار می‌روند.
 - ۵- نوشته ادبی از مرز واقعیت فراتر می‌رود.
- دبیرتان تگه‌هایی از نوشته قیصر امین‌پور را میان گروه‌های دانش‌آموزی تقسیم می‌کند.^۲ تگه‌متنی را که در اختیار شما قرار دارد، جمله به جمله در گروه بررسی کنید و هر کدام را که دارای یکی از پنج ویژگی نوشته ادبی تشخیص دادید، شماره‌گذاری کنید. شاید در یک جمله یا بخشی از آن، بیش از یک ویژگی را بیابید یا به این نتیجه برسید که بعضی ویژگی‌ها پررنگ‌تر از ویژگی‌های دیگرند؛ مثلاً:
- شعر، نه ناگهان، بلکه آن‌چنان آرام در را باز می‌کند و آن‌چنان شاعر را غافلگیر می‌کند که تازه بعد از رفتنش می‌فهمد که او با کفش روی فرش آمده بود و فقط جای پای او پیداست. ۱ (شعر جان دارد) و ۲ (شعر به میهمانی سرزده تشبیه شده)

۱- بر وزن ذوق؛ در علم فلسفه، دور یعنی وابستگی دو چیز به یکدیگر در وجود داشتن.
۲- این گروه‌بندی را دبیرتان یا از پیش انجام داده است یا بنا به نظر او، هر یک یا چند نیمکت، در یک گروه جای می‌گیرند.



پیش از هر چیز، کمی دست گرمی و آمادگی برای نوشتن!

این دست گرمی فعالیتی گروهی به شمار می آید و هدف از آن، ساختن «جمله قصار»^۱ است، از راه واژه افزودن به برگه‌هایی که بین اعضای گروه دست به دست می شود. در این دست گرمی هم، مانند برخی فعالیت‌های دیگر کتاب حاضر، می‌گذاریم واژه‌ها مسیر حرکت جمله را تعیین کنند.



دبیرتان دانش‌آموزان را در گروه‌های پنج نفره دسته‌بندی می‌کند.^۲ پس از گروه‌بندی، با دیگر هم‌گروهی‌ها دایره‌وار دور هم بنشینید^۳ و پنج برگ کاغذ آماده کنید.^۴ یکی از هم‌گروهی‌ها^۵ دستور شروع می‌دهد. همین که فعالیت آغاز شد، هم‌زمان هر عضو گروه، یک واژه را روی برگه پیش رویش می‌نویسد. واژه‌های کوتاه از جمله: «هر»، «هم»، «را»، «اگر»، «و» و «یا» را کم‌اهمیت‌شمارید و از یاد نبرید. پس از یادداشت نخستین واژه، هرکس به سرعت برگه‌اش را به نفر سمت راست خود می‌دهد و برگه‌ای از نفر سمت چپ دریافت می‌کند^۶ و یک واژه به نخستین واژه روی برگه می‌افزاید. همه اعضای گروه

۱- جمله کوتاه و پرمعنا

۲- به تجربه دریافته‌ایم که پنج، عدد جادویی در این دست گرمی است؛ اما اگر امکان ندارد همه گروه‌ها پنج نفره باشند، گروه‌های کوچک‌تر تشکیل می‌شود.

۳- اگر آرایش نیمکت‌های کلاس‌تان اجازه نمی‌دهد، ردیفی روبه‌روی هم بنشینید.

۴- اگر گروه‌تان کوچک‌تر است، برگه‌های کمتر - به تعداد اعضا - آماده داشته باشید.

۵- مثلاً کسی که سالگرد تولدش به روزی که تمرین را انجام می‌دهید، نزدیک‌تر است.

۶- اگر دایره‌وار ننشسته‌اید، شاید این ترتیب تغییر کند؛ مهم این است که پس از یادداشت هر واژه، یک برگه از هم‌گروهیتان بگیرید و برگه خود را به هم‌گروهی دیگری بدهید.

این کار را آنقدر انجام می‌دهند تا «جمله‌ای قصار» به دست بیاید. به محض این‌که اولین جمله قصار پدیدار شد، برگه‌ای را که جمله بر آن نقش بسته است، از دور خارج کنید. فعالیت را تا جایی ادامه بدهید که پنج جمله قصار پدید آید (هر پنج برگ از دور خارج شوند). معمولاً شکل‌گیری هر پنج جمله بیشتر از سه دقیقه طول نمی‌کشد. چالاکی و سرعت عمل را فراموش نکنید. مزه این فعالیت به سرعتش است. به سرعت واژه‌ای بنویسید و برگه را به نفر بعدی تحویل بدهید و برگه‌ای از نفر قبلی بگیرید. برای نوشتن واژه‌ها چندان فکر نکنید و با آهسته‌کاری، ضرباهنگ دست‌گرمی را کند نکنید. تنها نیم‌نگاهی به هدف نهایی داشته باشید: ساختن جمله‌های قصار. درضمن به یاد داشته باشید که برخی جمله‌ها بهتر و پرمعناتر از بقیه از کار درمی‌آیند؛ بعضی طنزآمیز می‌شوند و تعدادی، جدی جلوه می‌کنند.

برای نمونه، این جمله‌های قصار را که گروه‌های پنج نفره دانش‌آموزی ساخته‌اند، بخوانید:

● هر قارچی در ریشه‌اش همه تاریخ زمین را نگه داشته‌است.

● گربه را ول کنی روی شکم می‌افتد.

● وقتی می‌خندی نوشته‌ات به دنیا لبخند می‌زند.

● مرغ بریان دیگر زنده نمی‌شود.

● پوتین واکس خورده چه غم دمپایی دارد؟

اگر هنوز دبیر از پایان وقت خبر نداده، اما گروهتان پنج جمله‌اش را ساخته است، دور تازه‌ای را آغاز کنید و باز هم بنا کنید به جمله‌سازی دسته‌جمعی. سپس جمله‌های قصارتان را در گروه بخوانید و دوسه نمونه را گلچین کنید و برای هم‌کلاسی‌ها بازخوانی کنید. ممکن است دبیرتان این دست‌گرمی گروهی را در جلسه‌های آینده در آغاز کلاس باز هم تکرار کند تا آماده نوشتن شوید.



در درس چهارم درباره فضای طنز و چگونگی صحنه‌آرایی فضای طنز نکته‌هایی آموختیم. در سال‌های گذشته نیز اندکی درباره نوشته طنز خوانده‌ایم و برای مثال، فراگرفته‌ایم که یکی از

شگردهای پدید آوردن فضای طنز، تضاد و ناهماهنگی است؛ از جمله، تضاد در قیافه ظاهری مانند شخصیت‌های لورل (لاغر) و هاردی (چاق)؛ یا تضاد میان شخصیت قالبی و کلیشه‌ای



استن لورل و آلپور هاردی؛ زوج بازیگر کمدی

جانوران و توصیف آن (مانند شیر ترسو)؛ یا تضاد و ناهمخوانی در زبان و سبک قدیمی و مسائل امروزی و برجسته کردن مسائل بی‌اهمیت که در درس چهارم کتاب مهارت‌ها به آن اشاره شده است.



از میان جمله‌های قصاری که در کلاس شنیدید، کدام جمله‌ها طنزآمیز از کار درآمده‌اند؟ چه ویژگی‌ای به برخی جمله‌های قصار مایه طنز بخشیده است؟



داستانِ خاطره‌گونه «زیر تیغ استاد سلمانی» نوشته بهاء‌الدین خرمشاهی است. از نویسندۀ - که حافظ‌شناس نامدارِ روزگار ماست - متنی کوتاه در درس هفتم کتاب فارسی (پرتو امید) خوانده‌اید و در پی‌نوشت همین درس از کتاب حاضر، با او آشنا شده‌اید. اکنون این داستان را بخوانید:

زمان: ۳۵-۳۶ سال پیش، مکان: زادگاه من، قزوین؛ و مکانی که این فیلم خاطره‌ای از آن گرفته می‌شود، صحنه آرایشگاه حسن سلمانی است. نوجوانی ۱۵-۱۶ ساله بودم و

۱- نویسنده زاده سال ۱۳۲۴ ه.خ. است؛ بنابراین پانزده- شانزده سالگی او کمابیش برابر می‌افتد با سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰.

طبق رسم زمانه، مانند همهٔ بچه‌محصل‌ها باید موی سرم را کوتاه نگه می‌داشتم و ناخنم را از زیر می‌گرفتم و جمعه‌ها حتماً همراه پدر با بقیچه و بندیل^۱ به حمام عمومی خزانهدار^۲ می‌رفتم که ایشان غسل جمعه را که مستحب^۳ مؤکد^۴ بود به جای آورند و بنده گرد و غبارِ فتیله‌شده^۵ هفتگی ناشی از فوتبال روزانه را از تن دور کنم.

گویا در فاصله‌های دو هفتگی به سلمانی استادحسن می‌رفتم. برای آنکه تا موی سرمان از اندازهٔ حدوداً دو سانتی‌متر بیشتر می‌شد که به نوک انگشتان عصبیِ ناظم دبیرستان بند شود، روز شنبه با چوب خیزران^۶ دِقِدِل^۷ ناشی از زیادی و سنگینی کار و کمی و ناچیزیِ حقوق و عقب افتادن رتبه‌های اداری همه و همه را سر ما پیاده می‌کرد و یک سلمانی قَسِی‌القلب^۸ را احضار می‌کرد که با کمک شاگرد یا شاگردانش با کوچک‌ترین اشارهٔ ناظم، روی سر ما که مویش به شیوهٔ غیرقانونی، از حدود دو سانتی‌متر تجاوز کرده بود و نزدیک بود که کاکل‌گونه‌ای شود و در ژيگول‌سازیِ قیافهٔ ما مؤثر واقع شود، با ماشینِ صفر یا نمرهٔ یک، یک چهارراه جگرخراش باز کند؛ مثل کاری که در حق بعضی مجرمان می‌کنند و جزو تعزیرات^۹ است.

خلاصه، پدرم هم مشتری استادحسن بود؛ و گاه ما را تحت‌الحفظ به سلمانی می‌برد و گاه پول می‌داد و مستقلاً و به تنهایی، یا با برادرهای دیگر می‌فرستاد. دستمزد اصلاح سر در آن سال‌ها دوروبر پنج ریال بود. هر وقت که جدا می‌رفتیم دو ریالش را کش می‌رفتیم؛ که استادحسن می‌فهمید و تلافی‌اش را این‌طوری بر سر ما درمی‌آورد که اولاً، پنکه آهنی دست‌چرخانش را که به نیروی بازوی فرزند استاد سلمانی می‌چرخید، پشت سر گرم‌زدهٔ ما با حرکتِ پرسروصدا و پر از صدای آهن و فولاد به گردش درمی‌آورد تا پشت گردن

-
- ۱- بقیچه، پارچهٔ بزرگی است که وسایلی را در آن می‌پیچیدند. بقیچه و بندیل: بقیچه و وسایل
 - ۲- دارای خزانه یا خزینه؛ حوض بزرگی در حمام‌های قدیمی بود پر از آب گرم، که در آن آب‌کشی و غسل می‌کردند.
 - ۳- مستحب مؤکد، عملی است که در شرع بر انجام دادن آن سفارش و تأکید شده است.
 - ۴- پیچیده‌شده، لوله‌شده
 - ۵- گیاهی با ساقه‌های بلند و محکم که از ساقهٔ آن، عصا و قلم خوش‌نویسی تهیه می‌شود.
 - ۶- دلخوری و غم شدید و عمیق
 - ۷- سنگدل
 - ۸- ج تعزیر؛ مجازات‌هایی که میزان آن را قاضی تعیین می‌کند.

ما عرق سوز شود. بعد، عرق کردن بُنِ موها زیر تیغِ آفتابِ کجتاب که طرف‌های عصر، آرایشگاه را به کورهٔ آدم‌پزی تبدیل می‌کرد، باعث عذابِ آلیم^۱ ما می‌شد. ثانیاً، از کُندترین ماشین دستی‌اش استفاده می‌کرد که تیغه‌اش فقط برای گاز گرفتن موی سرِ فلک‌زده^۲ ما جان می‌داد. ثالثاً، برای پشت گردن ما از پودر استفاده نمی‌کرد. اصولاً پودر و کِرِم‌های معدود و اُدکلن سبزرنگ را برای دکور در ردیف جلوی آینه چیده بود و گاه‌به‌گاه در حق مشتری‌های غریب و پولدار و انعام‌ده مصرف می‌کرد. رابعاً، وقتی که با انگشتان دست چپش سرِ ما را جابه‌جا می‌کرد و به این سو و آن سو می‌چرخاند، این کار را بدون مهربانی و محابا^۳ و ملاحظه انجام می‌داد؛ مثل این که سرِ آب‌پاش را دارد روی لوله‌اش می‌چرخاند؛ و مثل این که توی کَلَهٗ ما مغزِ محترمی نهفته نیست که یک روز به گردشِ قلمی^۴، انتقام آن جفاکاری‌ها را بگیرد. خامساً، حرف زدن و سیاست و تفسیر اخبار روز را هم از ما دریغ می‌داشت و گذاشته بود برای مشتری‌هایی که سرشان به تنشان می‌ارزید. طبعاً ما هم حتّی‌المقدور نُطَق نمی‌کشیدیم^۵ و به‌خاطر آنکه خائن خائف است^۶، به خاطر کش رفتن یا کف رفتنِ آن دوریالی، هر بلایی را که بر سرمان می‌آورد، بدون دَم زدن و خم به ابرو آوردن، تحمّل می‌کردیم. تا یک روز زد و^۷ بنده در زیر تیغ استاد، جسارت و جرئت حرف زدن پیدا کردم. ماه رمضان بود. طبعاً صحبت‌ها به‌نحوی با مسائل و مراسم سحر و سحری و افطار و افطاری و بلندیِ ساعات روز و سختیِ روزه و شکایت از تشنگی – که از تشنگی بدتر است – و غیره ارتباط داشت. به قول بچه‌ها آمدم اِفِه بیایم^۸؛ گفتم: «اوستا به این اذان‌هایی که سحرها می‌گویند گوش می‌دهید؟» (اوستاحسن سلمانی، هم مغازه‌اش نزدیک و همسایهٔ منزل ما بود و هم منزلش) گفت: «بله. چطور مگه؟» گفتم: «والله چطوری

۱- دردناک

۲- کنایه از بینوا، بدبخت (در لغت، کسی که فلک [=آسمان] او را آزرده است و خوار و خفیف کرده)

۳- برای چیزی جان دادن: کاملاً مناسب بودن

۴- محابا یا محابا: احتیاط و ملاحظه؛ بدون محابا: بی محابا، با بی‌ملاحظگی (در اینجا)

۵- به گردشِ قلمی: با به حرکت درآوردن قلم، با نوشتن [-خاطره]

۶- نُطَق صورت عامیانهٔ نُطَق است. نُطَق کشیدن یعنی صدای خود را بلند کردن و حرف خود را زدن، کنایه از

اظهار وجود یا اعتراض کردن

۷- خیانتکار، ترسو است.

۸- زد و ...: ناگهان چنین اتفاق افتاد که ...

۹- اِفِه آمدن: خودنمایی کردن

بگم؟ این چه اذان ناجوری است که سر می‌دهند؟ واقعاً آنکراالصوات^۱ است. اگر بوقلمون را زنده‌زنده پَر بکنند، صدایی که درمی‌آورد، بهتر از این است! مگر مجبورند این جور با این صدای نخراشیده و نتراشیده^۲ اذان بگن و مردم را زابرا کنند؟^۳... گر تو قرآن بدین نَمَط خوانی / ببری رونق مسلمانی!^۴ و خلاصه هر حدیث و حرف و حکمتی که در ذهن نوجوانم انباشته بود، در جهت هَجَوِ آن اذان و اذان‌گو به کار بردم. گفتم: «تازه حالا که همه رادیو دارند. افق قزوین هم که معلوم است چقدر (۸-۹ دقیقه) با افق شرعی تهران فاصله دارد. واقعاً چه صدای جگرخراشی! مسلمان نشنود، کافر نبیند!»^۵ بعد ندانمکارانه و خوابگردانه^۶، درحالی که نیشگون گرفتن‌های ماشین‌کُندش را تحمّل می‌کردم، بی‌گدار به آب زد^۷ و پرسیدم: «راستی اوستا، نمی‌دانید کیه که سحرها اذان میگه؟» و توی آینه دنبال جواب گشتم. چهره استاد خفه و کبود می‌نمود. خنده‌ای از سرِ درماندگی سر داد^۸ که بناگوش‌هایش را به هم متّصل کرد. سپس با حُجب و حیایی بی‌سابقه گفت: «چرا؛ خود من هستم که برای ثوابش اذان می‌گم.»

از زورِ خیطی و خجالت، احساس کردم پایه‌های صندلی دارد زیر بدنم تا می‌شود و بدنم در حفره‌ای بی‌انتها وامی‌رود.



از میان شگردهایی که درس چهارم کتاب مهارت‌ها برای ساختن فضای طنز برشمرده، نویسنده از کدام‌ها در این داستان بهره برده است؟ آیا شگردهای دیگری می‌توان یافت.

- ۱- نابهنجار و گوش‌خراش
- ۲- کلفت و ناهنجار و زنده (در اینجا)
- ۳- زابه‌راه، ناگهان از خواب پریده، بدخواب شده (در اینجا)
- ۴- بیتی از گلستان: اگر تو با این روش قرآن بخوانی، آبروی مسلمانی را می‌بری.
- ۵- نکوهش، عیب‌گویی، متضادّ مدح
- ۶- اصطلاحی است که درباره‌ امر ناخوشایند کاربرد دارد. گوینده آرزو می‌کند که مسلمان حتّی خبری از آن نشنود و کافر هم اگر شنید، آن را نبیند.
- ۷- مانند خوابگرد؛ مانند کسی که در خواب راه می‌رود، گیج و ناآگاه
- ۸- گذار: گذار، گذرگاه، قسمت کم‌عمق رودخانه؛ بی‌گدار به آب زدن، کنایه است از سنسجیده عمل کردن
- ۹- سر دادن: ناگهان با شدت شروع کردن (به خنده یا گریه یا فریاد و مانند اینها)

که در داستان به کار رفته باشد، اما در کتاب مهارت‌ها نیامده باشد؟ در متن داستان چه ناهماهنگی‌ها و تضادهایی در طنزآفرینی اثرگذار بوده است؟ (برای نمونه، صحبت کردن پرشور شخصیت اصلی و کار کردن به ظاهر خونسردانه استاد سلمانی)



آیا می‌توانید همه یا بخشی از داستان را به زبان طنز، اما این بار از دید ماشین دستی استاد سلمانی بازنویسی کنید؟ برای مثال، وقتی که شخصیت اصلی داستان از اذان گو بد می‌گوید، هم‌زمان ماشین دستی به چه می‌اندیشد؟ در آن لحظه‌ها زیر انگشتان استاد سلمانی چه حسی دارد؟ پیش از این که شخصیت داستان وارد آرایشگاه شود، در چه حالی بوده و به چه موضوعی می‌اندیشیده است؟ پس از آنکه کار سلمانی به پایان رسید، چگونه؟

نوشتن درباره تجربه دیگران



پیش از هر چیز، کمی دست گرمی و آمادگی برای نوشتن!

در درس پنجم کتاب مهارت‌ها خواندیم که نوشته‌ها مانند فرزندان نویسنده هستند و نویسندگان باید برای آنها نام‌های نیکو برگزینند. به همین بهانه، بیایید اول از اسم خود آغاز کنیم. از اسممان چه می‌دانیم؟ موضوع این فعالیتِ نوشتنی، نام یا نام خانوادگی شماست. این تمرین را به عنوان دست گرمی برگزیده‌ایم؛ چون که نیازی نیست در مسیر نوشتن، زحمت زیادی برای فکر کردن به خرج بدهید. ما همگی، کم‌وبیش از اسم خود اطلاعاتی داریم و آماده‌ایم که درمورد آن، چند سطری بنویسیم. اسم‌های ما هر کدام معنایی دارند یا از تاریخچه‌ای برخوردارند که روایت می‌کند چرا این نام را پدر و مادرمان بر ما گذاشته‌اند.



درباره نام یا نام خانوادگی‌تان یا هردو بنویسید. معنای نامتان چیست؟ از کجا آمده؟ آیا می‌دانید چه کسی و به چه دلیل این نام را برایتان انتخاب کرده است؟ چه ویژگی‌هایی را درباره اسمتان مهم می‌دانید؟ چه حسی نسبت به اسمتان دارید؟



دو متنی که به دنبال می‌آید، یکی ترجمه‌ای است از کتاب نویسنده‌ای مکزیکی تبار و دیگری، بخشی از کتاب «شما که غریبه نیستید» نوشته هوشنگ مرادی کرمانی. پس از

این که چند سطری درباره اسم‌تان نوشتید، متن‌ها را بخوانید.

نام من در انگلیسی یعنی آرزو. در اسپانیایی یعنی تعداد زیادی حرف؛ یعنی غم. یک چیزی شبیه شمارهٔ نه. رنگی چرک. شبیه به صفحه‌های موسیقی مکزیک که وقتی پدرم یکشنبه صبح‌ها ریشش را می‌تراشید و ناله‌وار می‌خواند پنخس می‌شد.

اسم من اسم مادرِ مادرِ بزرگم بود و حالا اسم من است. او هم زنی متولد سال اسب بود. مثل من در سال چینیِ اسب به دنیا آمده بود که از جمله، معنایش این است که اگر زن باشید آیندهٔ خوبی در انتظارتان نیست؛ اما من فکر می‌کنم که این یک جور دروغِ چینی است. چون چینی‌ها هم مثل مکزیک‌ها دوست ندارند زن‌هایشان قوی باشند.

مادرِ مادرِ بزرگم. دوست داشتم می‌شد که از نزدیک می‌شناختمش. مثل اسبی سرکش بود. به زور شوهرش دادند و داستان، آن‌طور که ما شنیده‌ایم این است که مادرِ مادرِ بزرگم هیچ‌وقت شوهرش را نبخشید. تمام عمرش از پنجره بیرون را نگاه کرد. همان‌طور که خیلی زن‌ها وقتی غمگین‌اند، دست‌زیرچانه می‌نشینند. نمی‌دانم که از موقعیتی که داشت بهترین استفاده را کرد یا این که همیشه ناراحت بود که نتوانسته همهٔ آن چیزهایی بشود که یک روز می‌خواست. اسپرانزا. نامش به ارث به من رسید؛ اما نمی‌خواهم که جایش را کنار پنجره به ارث ببرم.

در مدرسه می‌گویند که اسم من خنده‌دار است. مثل این که بخش‌هایش از حلبی ساخته شده باشند و سقف دهان را خراش دهند. ولی در اسپانیایی اسم من از مادهٔ نرم‌تری ساخته شده؛ مثل نقره. مثل اسم خواهرم زمخت نیست: ماگدالنا؛ که از اسم من سخت‌تر است. ماگدالنايي که وقتی به خانه می‌آید می‌شود ننی. ولی من همیشه همان اسپرانزا بوده‌ام.

دلم می‌خواهد اسم جدیدی به خودم بدهم. اسمی که بیشتر شبیه خودِ واقعی من باشد؛ خودی که هیچکس نمی‌بیند. اسپرانزایی شبیه لیساندرا، یا ماریتزا یا زی‌زی ایکس. آره. چیزی شبیه زی‌زی ایکس خیلی خوب است.



[عمو] بلند می‌شد و می‌رفت تو اتاقش. با صدای بلند، با آهنگ، مثنوی^۱ می‌خواند یا شاهنامه، و هر وقت دلش می‌گرفت روضه^۲ می‌خواند.

تمام فکر و ذکرش دانشگاه بود؛ دانشگاه دکتري.

او اسم مرا «هوشنگ» گذاشته بود. از تو شاهنامه پیدا کرده بود؛ که با لهجه محلی «هوشو» صدایم می‌کردند، یعنی «هوشنگ کوچولو»... من تنها «هوشنگ» آبادی بودم. هرکس ایراد می‌گرفت و می‌گفت: «هوشنگ» یعنی چه؟ عمو می‌گفت: یعنی «باهوش، تیزهوش»؛ فارسی خالصه. آغ‌بابا می‌خندید و می‌گفت: «تیزش» رو قبول داریم ولی «هوشش» را نه!



به ویژگی‌های متن ادبی - که نمونه‌وار در جدول صفحه ۳۸ کتاب مهارت‌ها (درس سوم) فهرست شده است - بنگرید و بگوئید نویسنده‌ها از کدام شگردهای ادبی در پردازش متن بهره برده‌اند.



متن دست‌گرمی را که درباره اسم خود نوشته‌اید، با به‌کارگیری شگردهای زبان ادبی بازنویسی کنید.



درس پنجم کتاب مهارت‌ها، به نمونه‌هایی از مقدمه نوشته پرداخته است که با بهره‌گیری از پرسش، آوردن خبری داغ، و یا نقل داستان، بیشتر از مقدمه‌های عادی و سراسر است، خواننده را جذب می‌کنند و کنجکاوی و اشتیاق او را به دنبال کردن نوشته برمی‌انگیزند. در درس یکم از کتاب حاضر، همین موضوع را مطرح کردیم و به‌ویژه گفتیم که چگونه

۱- مقصود، مثنوی معنوی مولوی است.

۲- آنچه در مراسم سوگواری اهل بیت پیامبر و به‌ویژه در آیین سوگواری امام حسین خوانده می‌شود؛ ذکر مصیبت و نوحه‌سرایی. برگرفته است از نام کتاب «روضه‌الشهداء» نوشته «ملاحسین واعظ کاشفی» در سده نهم هجری؛ در آغاز، در چنین مجالسی بخش‌هایی از کتاب را می‌خواندند (روضه‌خوانی) و سوگواری می‌کردند.

می‌توان با آوردن روایتی داستانی، بر جذابیت مقدمه افزود. درس پنجم کتاب مهارت‌ها گذشته از آغاز خوش، به پایان گیرا هم توجه نشان داده است. برخلاف تصوّر رایج، پایان نوشته برجستگی و اهمّیت بسیار دارد. اگر دوباره تشبیه نوشته به سفری ذهنی را در نظر آوریم، پایان نوشته در واقع مقصد سفر است. مقصد، به توش و توانی که در مسیر سفر به کار برده‌ایم و زمانی که در راه سپری کرده‌ایم و آنچه در سفر اندوخته‌ایم، معنا و ارزش دوچندان می‌بخشد.

نوشتن پایان مناسب و زیبا به‌هیچ‌رو کار آسانی نیست؛ چون افزون بر جذابیت، در بند پایانی باید سخنی ارزشمند به میان آوریم (نتیجه بگیریم) و بخش‌های قبلی نوشته را - به‌خصوص اگر نوشته بلند باشد - به هم ارتباط دهیم (جمع‌بندی کنیم). چنان‌که می‌بینید، مسئولیت‌های سنگینی بر دوش پایان نوشته نهاده شده است! گاهی نویسندگان بخشی از این مسئولیت بزرگ را به خواننده واگذار می‌کنند و با رقم زدن پایانی که به شکل غیرمستقیم و اشاره‌وار نکته‌های نوشته را یادآوری می‌کند، از خواننده می‌خواهند که خود در پایان نوشته سهیم شود و بیندیشد و نتیجه بگیرد. نویسنده می‌تواند این کار را با باقی گذاشتن «نشانه‌هایی» در پایان نوشته انجام دهد. شاید برخی نشانه‌ها کلیشه‌ای و تکراری باشند، ولی از گفت‌وگوی کلاسی‌مان در فعالیت درس دوم کتاب حاضر، به خاطر داریم که کلیشه‌ها چون مفاهیم ازپیش‌آماده را منتقل می‌کنند، گاه کارکردهای ارزنده‌ای دارند.

برای مثال تصوّر کنید که گزارشگری از «کانون اصلاح و تربیت» گزارشی تهیه کرده و از زندگی نوجوانان در آن محیط و مهارت‌هایی که می‌آموزند و این‌که چرا کارشان به کانون کشیده، در بندهای بدنه نوشته نکته‌های فراوانی گرد آورده است. نویسنده چنین گزارشی می‌تواند نوشته‌اش را سرانجام با توصیف خیره شدن نوجوانی از لای نرده‌های در به بیرون پایان بخشد تا گذشته تلخ او را در تضاد با آینده امیدبخشی که پس از بیرون آمدن از کانون پیش رو دارد، قرار دهد. به‌همین ترتیب، ممکن است نویسنده در بند پایانی به اختصار ماجرای نوجوانی را بازگو کند که با به‌کارگیری مهارت‌های فردی و اجتماعی که در کانون آموخته، پس از بازگشت به عرصه جامعه زندگی موفقیت‌آمیزی را رقم زده

است. بدین سان، هرچند نویسنده در پایان، از جمع بندی و نتیجه گیری مستقیم چشم پوشی می کند، اما در عوض با نقل داستان یا ساختن تصویری پرمعنا، این کار را به عهده خواننده می گذارد و او را به فکر وامی دارد و ذهنش را فعلاً نه با موضوع درگیر می کند.



به درگیری های بین خواهرها و برادرها (یا اقوام نزدیک هم سن و سال) در خانه فکر کنید. با هم گروهی ها به این بیندیشید که اگر می خواستید نوشته ای در این موضوع بنویسید، در بند بدنه به چه چیزهایی اشاره می کردید. سرانجام متن را چگونه به پایان می رساندید؟ هنگامی که در گروه سرگرم اندیشه و گفت و گو در این باره هستید، از یادداشت برداری غافل نشوید. در پایان، بخشی از دستاورد هم اندیشی گروهی را برای دانش آموزان دیگر بازگو کنید.



به بند جمع بندی که برای نوشتن درس یکم نوشته اید، بازگردید و با کاربرد شگردهایی که فراگرفته اید، آن را به پایانی جذاب تر که خواننده را به فکر فروبرد تبدیل کنید.



در درس هفتم کتاب مهارت ها به اهمیت خواندن در گسترش توانایی ذهنی و نیز در ژرفا بخشیدن به نوشته هایمان پی می بریم. پیشنهاد می کنیم فعالیت آن درس را برای همه کتاب هایی که از این پس می خوانید، تکرار کنید. بهتر است دفترچه ای تهیه کنید یا پرونده ای



در رایانه تان بگشایید تا همیشه مهم ترین نکته هایی را که از خواندن کتاب ها درمی یابید، یادداشت کنید. هرآزگاهی به یادداشت های تان نگاهی بیندازید؛ دوباره بخوانیدشان و تجزیه

و تحلیل‌شان کنید. از خود بپرسید آیا با پیام اصلی کتاب موافقید؟ چگونه می‌توان آن را نقد کرد؟ با خود ببینید چگونه می‌توانید از نکته‌هایی که یادداشت کرده‌اید در نوشتن بهره ببرید. می‌توانید یادداشت‌هایتان را به متن‌هایی فراتر از کتاب‌هایی که می‌خوانید، گسترش دهید؛ زیرا همان‌گونه که در درس هفتم مهارت‌ها می‌آموزیم، مراد از خواندن، تنها خواندن کتاب نیست. همهٔ تجربه‌های ما - از گوش دادن به صحبت‌های دوستانمان گرفته تا تماشای فیلم یا نظارهٔ چشم‌اندازی از طبیعت - متن‌هایی هستند که می‌توان با باریک‌بینی و تأمل در آنها ذهن را پرورد. پرورش ذهن نیز - چنان‌که می‌دانیم - ما را یاری می‌کند تا نوشته‌هایی ژرف‌تر با دامنه‌ای گسترده‌تر پدید آوریم.

در متن «نُه قهرمان بر سکوی اوّل» که در درس هفتم کتاب مهارت‌ها می‌خوانیم، می‌بینیم که نویسنده از داستانی واقعی برای توسعه دادن نوشته‌اش بهره گرفته است. تجربه‌های هریک از ما، داستان‌هایی واقعی‌اند که برای گسترش موضوع و عمیق‌تر کردن نوشته کارآیی دارند. اگر به تجربه‌های دیگران به عنوان «متن» نگاه کنیم، با مطالعهٔ آنها به ژرفای نگاهمان می‌افزاییم و نکته‌های تازه‌ای را که فرامی‌گیریم، دستمایه‌ای برای نوشته‌هایمان قرار می‌دهیم. یکی از روش‌های آموختن از تجربه‌های دیگران، مصاحبه با آنان است. مصاحبه روش‌ها و فنونی دارد که مصاحبه‌گر می‌تواند با در پیش گرفتن آن، نکته‌های بیشتری دربارهٔ تجربهٔ مصاحبه‌شونده به دست آورد. افراد همواره در زمان صحبت کردن، از جزئیات تجربه‌هایشان سخن نمی‌گویند؛ یا چه‌بسا که برخی موضوعات را که برای شنوندگان ناشناخته است، مهم نپندارند و اشاره‌ای بدان نکنند. اما اگر مصاحبه‌گر پرسش‌هایش را پیشاپیش آماده کرده باشد و درمورد پاسخ‌های احتمالی مصاحبه‌شونده از پیش اندیشیده باشد، قادر است او را وادارد که نکته‌های بیشتر و مهم‌تری دربارهٔ تجربه‌اش بر زبان آورد. بدون پرداختن به جزئیات، پدید آوردن نوشتهٔ مناسب، امکان‌پذیر نیست. برای پی بردن به جزئیات، پیش از مصاحبه فهرستی از پرسش‌هایی که می‌خواهید بپرسید، فراهم آورید. برای نمونه، از خودتان بپرسید:

● مهم‌ترین موضوعی که کنج‌کاوی‌ام را دربارهٔ تجربهٔ این فرد برمی‌انگیزد، چیست؟

مثلاً اگر مصاحبه‌شونده دچار سانه‌ رانندگی شده، وقتی که فهمید تصادف رخ داده است، اولین فکری که به ذهنش خطور کرد، چه بود؟

● اجازه دارم چه پرسش‌های شخصی‌ای مطرح کنم؟ درباره‌ حس مصاحبه‌شونده چه می‌خواهم بدانم؟ مثلاً اگر مصاحبه‌شونده شناگری است که در مسابقه‌های کشوری شنا حضور یافته، آیا زمانی که دانست رتبه دوم مسابقه را به دست آورده است، اندوهگین شد یا خوشحال؟ آیا به نفر اول غبطه خورد یا حسادت کرد؟

● بهتر است چه پرسش‌های غیرشخصی‌ای به میان آورم؟ برای مثال، اگر مصاحبه‌شونده در آزمایشگاه شرکت تولید مواد غذایی کار می‌کند: چند نفر در آزمایشگاه مشغول به کار هستند؟ وظیفه هریک در آزمایشگاه چیست؟



از یکی از اطرافیان که تجربه جالب و هیجان‌انگیزی از سر گذرانده است، خواهش کنید درباره تجربه‌اش با شما گفت‌وگو کند. هرچه تجربه‌اش حاوی جزئیات بیشتر باشد، بهتر است. برای نمونه، از کسی که تجربه رانندگی دارد، درباره آزمون رانندگی‌اش بپرسید؛ از کسی که تجربه معلمی دارد، درباره به‌یادماندنی‌ترین جلسه کلاسش بپرسید؛ و از آن که کسب و کاری دارد، درمورد بهترین درسی که از اولین شکست تجاری‌اش گرفته است، سؤال کنید. پس از این‌که دبیرتان موضوع مصاحبه را تأیید کرد، پرسش‌هایی را که می‌خواهید به میان آورید، فهرست کنید و به او نشان دهید و نظرش را جویا شوید. اکنون می‌توانید در قامت یک مصاحبه‌گر، با مصاحبه‌شونده رویارو شوید و پرسش‌هایتان را مطرح کنید. هر وقت دیدید پاسخ‌ها - چنان‌که باید و شاید - دقیق و جزئی نیست، موضوع را رها نکنید و مصاحبه‌شونده را با طرح پرسش‌های هدفدار، به شرح و توضیح بیشتر وادارید و تا جایی پیش روید که یقین کنید شناخت خوبی از ابعاد موضوع به دست آورده‌اید. آنگاه بر اساس مصاحبه‌تان متن کوتاه ویراسته‌ای بنویسید و مهم‌ترین نکته‌ای را که از تجربه مصاحبه‌شونده آموخته‌اید، در آن بگنجانید.

قالب‌های کوچک



پیش از هر چیز، کمی دست‌گرمی و آمادگی برای نوشتن!

در دست‌گرمی درس یکم گفتیم که نوشتن نیاز به ابزار و وسایل دارد. برای نوشتن دست‌کم به قلم و کاغذ نیاز داریم. اندازه کاغذی که بر آن می‌نویسیم، معمولاً بر آنچه می‌نویسیم تأثیر می‌گذارد. پزشکی که شیفته شعر و نوشتن است، بین بیمارانی که می‌بیند، روی کاغذ نسخه، شعر یا یادداشت کوتاه می‌نویسد. این نوشته‌ها، هم به دلیل تنگی وقت در فاصله دیدن دو بیمار و هم به واسطه اندازه کاغذ، اغلب فشرده و کوتاه هستند. سبک نویسنده‌ای که همیشه در دفترچه‌های جیبی که همراه دارد، می‌نویسد، چه‌بسا با سبک نویسنده‌ای که کاغذی با قطع معمولی به کار می‌برد، متفاوت باشد.



بر کاغذی کوچک (ده در پانزده سانتی‌متر) در مورد یکی از کسانی که می‌شناسید - به دلخواه خود - با جزئیات کافی بنویسید؛ به گونه‌ای که تصویر روشنی از فرد، در ذهن خواننده شکل گیرد. می‌توانید ظاهر، خو و منش، طرز صحبت کردن، دیدگاه دیگران درباره او و... را توصیف کنید. پیش از نوشتن اندکی بیندیشید که آیا می‌توان برخی ویژگی‌ها را با هم در چند جمله ترکیب کرد تا بی‌آنکه از ارزش توصیف و جزئیات آن کاسته شود، از واژه‌های کمتری بهره برد. به عبارت دیگر، به این بیندیشید که چگونه می‌توانید فشرده، موجز و کوتاه بنویسید. چه بخش‌هایی از توصیف را می‌توانید به خواننده بسپارید تا در ذهن خود پیش ببرد و کامل کند؟ چه تعبیرها و کلیشه‌هایی می‌توانید به کار برید که با کمترین واژه بیشترین پیام را برسانند؟



در درس ششم کتاب مهارت‌ها، با شماری از مهم‌ترین قالب‌های نوشتن آشنا شدیم. قالب‌های نوشتن، برای سامان دادن به موضوع نوشته به ما یاری می‌رسانند. به دنبال دست‌گرمی این درس، می‌خواهیم از قالب‌هایی سخن بگوییم که پیام یا تصویری را به سرعت و با کاربرد کمترین واژگان، ولی با دقت زیاد به خواننده منتقل می‌کنند.



در ادبیات عامیانه بلوچی قالبی شعری وجود دارد به اسم «لیکو»^۱ که در واقع تک‌بیتی‌هایی هستند با وزن هجایی^۲ که با قیچک (نوعی ساز) می‌خوانند.

۱- بر وزن بی‌تو

۲- وزن هجایی، بر اساس شمار هجا (بخش‌های واژه پدید می‌آید و با وزن عروضی - که با کشش هجاها پیوند دارد و شما آن را با «ت» و «تن» می‌شناسید - متفاوت است.

(۱) با سوادِ دیگر

خَطَم را خواندی و

راز دلم را تمام

دانستی.

(۲) در سایه می‌نشینی صبح

سایه می‌رود

تو را می‌بیند خورشید.

همچنین در ادبیات ژاپنی قالبی شعری به نام هایکو یافت می‌شود. عده‌ای معتقدند که هایکو، کوتاه‌ترین گونه شعری در ادبیات جهان است. هایکو در سه سطر کوتاه نوشته می‌شود و موضوع آن، غالباً طبیعت است. در هایکوهای سنتی سطر اول از پنج واحد زبانی به نام «مورا» (چیزی شبیه به هجا یا بخش در «لیکو»)، سطر دوم از هفت مورا و سومین سطر از پنج مورا ساخته شده است. با آنکه در هایکوهای جدید همواره قواعد هایکوهای سنتی رعایت نمی‌شود، اما هدف هایکو همچنان توصیف صحنه با کمترین واژگان است. برای نمونه، هایکوی زیر سروده کوبایاشی ایسا، شاعر ژاپنی قرن هجدهم است:

بهارِ من تنها همین است:

تک نهالِ بامبو

و یک شاخه بید



ستونِ سمتِ راست، دربردارنده شعرهایی کوتاه، نوشته دانش‌آموزانی هم‌سن و سال شماست. آنها با دیدن چند تصویر، این شعرها را در توصیف دیده‌های خود گفته‌اند. نظر دبیر انشا درباره شعرهای هر دانش‌آموز در ستونِ چپ جای گرفته است. آیا با خواندن این شعرها می‌توانید تصویری را که آنها دیده‌اند، در ذهن خود تصوّر کنید؟ آیا افزون بر دیدگاه‌های ستون چپ، نکته‌های دیگری درباره این شعرها به نظر شما می‌رسد؟

<p>مرتضی، خوب توانسته تصویر ابرهایی را که بر زمین سایه انداخته‌اند، مجسم کند. تقابل رنگ‌های «سفید» و «سیاه» در شعرش برایم جالب بود. تصویری که خلق کرده، برایم دلنشین است؛ این که ابری سفید، سایه‌ای سیاه می‌سازد. در ضمن، به نظرم قشنگ است در شعر، به جای «سایه افکندن» بگوییم «سایه افکندن».</p>	<p>مرتضی: ابرهای سفید چون برف سیاه افکنده‌اند بر کوه مانند چتری سفید</p>
<p>اول از همه ترتیب واژه‌ها و سطرهای شعر علی توجهم را جلب کرد. به نظرم، واژه‌های شعرش را خوب چیده؛ از همه بهتر این که قید «زورکی» را در آغاز سطر سوم آورده. گمان کنم جای درستش همان جاست و علی این را فهمیده. جز این، ترکیب «خسته کار» را بیش از «خسته از کار» می‌پسندم؛ انگار دومی در شعر، خوش‌تر نشسته. دست‌آخر هم، تصویری را که خلق کرده، خوب می‌توانم تجسم کنم.</p>	<p>علی: خسته کار، در میان دشت لبخند می‌زند به ما زورکی، پیرمرد</p>
<p>محمد تجربه رویارویی‌اش با عکسی را که دیده، توصیف کرده و این‌طور، تصویری که با هایکویش ساخته، دیدنی شده. تقابل فکرکردن با خندیدن، جالب است. ضمن این‌که، تکرار «من» - یکی در پایان سطر دوم و یکی در آغاز سطر سوم - موقع خواندن شعر، زیبایش می‌کند.</p>	<p>محمد: می‌خندد به من من، به او فکر می‌کنم</p>
<p>به گمانم شعر کامیار قشنگ است و هنرمندانه. سطرهای شعر، بجا چیده شده‌اند. تشبیه‌هایی که به کار برده، جذاب‌اند. واج‌آرایی /س/ در دو سطر پایانی (در واژه‌های «صورت»، «سبز»، «سرخ» و «سیب») به زیبایی شعر یاری رسانده. سرانجام این‌که توصیف شعر، توانایی تصویرسازی بالایی دارد.</p>	<p>کامیار: بر زمین می‌افتد از صورت سبزِ درخت گونه‌های سرخِ سیب</p>

محمّد سپهر:

قرمزند،

هم طلوع خورشید،

هم گیلایان آویزان

مقایسهٔ طلوع خورشید و گیلایان آویزان،
شعر محمد سپهر را خواندنی کرده. ضمن این که
چیدن صحیح سطرها خواننده را تا سطر پایانی منتظر
می‌گذارد. در سطر اول منتظریم بدانیم چه چیزهایی
قرمزند. در سطر دوم، بخشی از پاسخ را دریافت
می‌کنیم؛ اما هنوز می‌خواهیم بدانیم آن «چیز» قرمز
دیگر چیست؟ فعل جمع «اند (هستند)» و «هم (آغاز
سطر دوم)» ما را منتظر نگه می‌دارد. سرانجام در سطر
پایانی پاسخ را می‌یابیم.



دیرتان تصویرهایی از طبیعت یا زندگی شهری برمی‌گزیند و به شما نشان می‌دهد.
بکوشید تصویرها را با کمترین واژه‌ها در قالبی مانند لیکو یا هایکو توصیف کنید.
شعرایتان را برای هم‌کلاسی‌ها بخوانید و نظرشان را جویا شوید.



دست‌گرمی این درس بر پایهٔ اندازهٔ کاغذ^۱ بود؛ اکنون بندِ بدنهٔ زیرین را درباب «قطع
کتاب» بخوانید:

اندازهٔ کتاب‌ها تاریخچهٔ دور و درازی دارد. شاید نسخه‌های خطی (دست‌نویس‌های)
قدیمی را دیده باشید؛ به سبب نبودِ صنعت چاپ و دشواری ریزنویسی، کتاب‌ها معمولاً
در کاغذهای بزرگ یا خیلی بزرگ نوشته می‌شدند، به گونه‌ای که نه تنها در جیب بلکه
در خورجین هم جا نمی‌گرفتند! در ضمن این اندازه‌ها معیار یا استاندارد خاصی نداشتند؛
اما از دورهٔ رواج صنعت چاپ، کاغذها هم در اندازه‌های استاندارد روانهٔ چاپخانه‌ها

۱- اندازهٔ کاغذ، همان قالب به معنای حقیقی و فیزیکی آن است؛ مانند قالب‌هایی که معلم در درس ششم کتاب
مهارت‌ها به کلاس آورده بود.

شده و در آنجا به اندازه‌های مشخصی بُرش (= قطع) می‌خورده‌اند. در کشور ما بر این برش‌ها یا قطع‌ها نام‌های گوناگون نهاده‌اند: جیبی، پالتویی، خشتی، بیاضی، رُقعی، وزیری، رَحلی. قطع جیبی کوچک‌ترین قطع کتاب است و در بعضی جیب‌ها جا می‌گیرد و به اندازه تقریبی ۱۱ در ۱۶ سانتی‌متر است. قطع پالتویی هم نسبتاً کوچک است و در جیبِ گل‌وگُشادِ پالتو جا می‌شود. ویژگی این قطع آن است که درازایش (۲۰ سانتی‌متر) دوبرابر پهنا (۱۰ سانتی‌متر) است. قطع خشتی به کتاب‌هایی می‌گویند که کمابیش به اندازه خشت باشند و طول و عرض‌شان، برابر (۲۰ در ۲۰). البته می‌دانید خشت - که در ساخت خانه‌های قدیم کاربرد داشته - به اندازه دو آجر امروزی است. قطع بیاضی اندازه کتاب‌هایی است که از عرض باز می‌شوند یا به تعبیر دیگر، عرض‌شان بیشتر از طول‌شان است! بیاض به معنای سپیدی است و به مجموعه کاغذهای سفید و نانوشته برای یادداشت می‌گفتند (دفتر یادداشت). برخی از کتاب‌های ویژه خردسالان و کودکان در این قطع به چاپ می‌رسند. قطع رُقعی را باید قطع عادی یا معمولی کتاب نامید. بیشتر کتاب‌ها در زمینه‌های گوناگون در همین اندازه انتشار می‌یابند. ابعاد رُقعی ۱۴ در ۲۲ سانتی‌متر است. (واژه رُقعی از رقععه می‌آید و رقععه یعنی نامه. از آنجا که کاغذ نامه‌نویسی غالباً به همین



ردیف بالا از راست به چپ: رحلی، سلطانی، رُقعی، خشتی، پالتویی، جیبی
ردیف دوم: بیاضی

اندازه بوده و هست، آن را رقعی نامیده‌اند.) قطع وزیری اندکی بزرگ‌تر از رقعی است؛^۱ ۱۶ در ۲۴ (در گذشته بزرگ‌ترین قطع، «سلطانی» نام داشته است و از این‌رو در مقایسه با آن، به این قطع وزیری گفته‌اند). بزرگ‌ترین قطع کنونی کتاب به نام رحلی شهرت دارد؛ یعنی کتاب‌هایی که به سبب بزرگی (۲۵ در ۳۵) و سنگینی، آنها را بر روی «رحل» می‌گذاشته‌اند.



برای بند بدنه‌ای که خواندید، بند مقدمه و بند نتیجه‌گیری بنویسید. کوشش کنید که مقدمه و جمع‌بندی‌تان هرچه جذاب‌تر و گیراتر از کار درآید. سرانجام بیایید درس را با بحث درباره‌ی قالبی به پایان ببریم که چندان جدی گرفته نمی‌شود: دستور آشپزی! دستور آشپزی را می‌توان زیرمجموعه‌ی گزارش به شمار آورد. با این حال واژه‌های خاص و سبک نگارشی دستور آشپزی، آن را از انواع دیگر گزارش جدا می‌سازد.



متنی که به دنبال می‌آید، برگرفته از «کتاب مستطاب آشپزی: از سیر تا پیاز» است. نویسنده^۲ در این کتاب دو جلدی، به گردآوری دستور غذا بسنده نمی‌کند و به پیشینه و اهمیت فرهنگی غذاها نیز می‌پردازد.

ته‌دیگ:

ته‌دیگ یکی از فرآورده‌های خاص آشپزی ایرانی است و درست درآوردن آن نشانه‌ی

۱- قطع کتابی که اکنون در دست دارید، نزدیک به وزیری است.

۲- نجف دریابندری (زاده ۱۳۰۸) - مترجم چیره‌دست آثار ادبیات جهان - کتاب را از روی علاقه‌ای که به آشپزی داشته، در پی هشت سال پژوهش با همکاری همسرش (فهیمة راستکار) نوشته است.

سلیقه و هنر آشپز محسوب می‌شود و گاهی بر سر تقسیم آن سر سفره دعوا در می‌گیرد.

ته‌دیگ ممکن است از برنج ساده یا از موادی مانند ورقه سیب‌زمینی، نان لواش یا برگ کاهو درست شود. برای آنکه پلو ته‌دیگ ببندد باید آن را دست‌کم یک ساعت و نیم روی آتش کم (با شعله پخش‌کن) بگذاریم. روی سیب‌زمینی ته‌دیگ پیش از ریختن برنج می‌توان اندکی نمک پاشید.



اگر ته‌دیگ را با موادی مانند نان لواش، ورقه سیب‌زمینی یا برگ کاهو درست می‌کنیم، فقط کمی روغن (بدون آب) در کف دیگ داغ می‌کنیم و نان یا سیب‌زمینی یا کاهو را لحظه‌ای در آن سرخ می‌کنیم، سپس برنج را در دیگ می‌ریزیم. آب‌روغن دوم را پس از دم بالا دادن برنج می‌دهیم؛ ته‌دیگ نان و کاهو نیازی به نمک ندارد. برای به دست آوردن ته‌دیگ ساده و خوش‌رنگ، ۳-۴ کف‌گیر برنج را با ۱ پیمانه ماست و اندکی محلول زعفران مخلوط کنید و کف دیگ فرش کنید، سپس برنج را روی آن بریزید.

جدا کردن ته‌دیگ:

ته‌دیگ را معمولاً در بشقاب جداگانه سر سفره می‌آورند؛ ته‌دیگی که درسته از دیگ



درآید - مانند ته‌دیگ پلوپز برقی - «ته‌دیگ قلفتی» نامیده می‌شود؛ اما هر ته‌دیگی لازم نیست قلفتی باشد؛ کافی است که ته‌دیگ خرد نشود و به صورت ورقه‌هایی به اندازه کف دست یا بزرگ‌تر درآید.

برای جدا کردن ته‌دیگ از کف دیگ و جلوگیری از خرد شدن می‌توانیم چند بند انگشت آب سرد توی حوضچه ظرف‌شویی بریزیم و دیگ را چند دقیقه در آن بگذاریم. به این ترتیب پس از کشیدن برنج، ته‌دیگ به آسانی از کف دیگ برداشته می‌شود. باید به یاد داشته باشیم که دیگ را باید از روی آتش مستقیماً به آب سرد منتقل کنیم؛ چون‌که اگر ته‌دیگ به تدریج سرد شود، جدا کردن ته‌دیگ آسان نخواهد بود.

چلو یا پلوی دم‌کشیده و ته‌دیگ‌بسته را باید هرچه زودتر کشید و به سر سفره برد، و گرنه پیر می‌شود، یعنی تازگی و طراوت خود را از دست می‌دهد و برعکسِ آدم پیر، چندان ارج و قربی ندارد.



● با راهنماییِ دبیرتان، در مجله، روزنامه، کتاب آشپزی یا فضای مجازی نمونه‌هایی از دستور غذایی جست‌وجو کنید. دستورهایی که یافته‌اید، از دیدِ نوع و قالب نوشته چه همانندی و تفاوتی با دستور آشپزیِ یادشده دارد؟ از سنجش آنها با هم چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ آیا این قالب نوشتن، از ساختاری سخت و انعطاف‌ناپذیر پیروی می‌کند یا دستِ نویسنده را برای تغییر و نوآوری باز می‌گذارد؟

● نویسنده کتاب نام‌برده با آگاهیِ گسترده از ظرافت‌های زبان فارسی، نثر را در عین سادگی، زیبا و گیرا می‌نویسد. بخشی از این زیبایی، وامدارِ تنوعِ واژگانی و به‌کارگیریِ واژه‌های بجا و مناسب است. چند نمونه از این ویژگی بیابید و دربارهٔ هریک توضیحی بیفزایید. (برای مثال، «فرش کنید»)

● شگردهای ساختن فضای طنز تنها در روایتِ داستان کارآیی ندارد؛ بلکه از این شگردها می‌توان در دیگر قالب‌های نوشته نیز بهره برد. در دستور آشپزی که خواندیم، چگونه نویسنده شگردهای طنز را به خدمت گرفته و به کدام بخش‌های نوشته چاشنی طنز بخشیده است؟ جایگاه طنز و تناسب را در عنوان کتاب چگونه ارزیابی می‌کنید؟

کتابنامه

- قرآن کریم، ترجمه و توضیحات و واژه‌نامه از بهاء‌الدین خرّمشاهی، انتشارات جامی و انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۴
- آرایه‌های ادبی (قالب‌های شعر، بیان و بدیع) [سال سوم آموزش متوسطه، رشته ادبیات و علوم انسانی]، روح‌الله هادی، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، ۱۳۹۳
- آرش شواتیرکه بود؟، تورج دریایی، مجله بخارا (شماره ۹۵ و ۹۶)، ۱۳۹۲
- آسیای هفت‌سنگ، محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، انتشارات علم، چاپ هفتم، ۱۳۸۳
- آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا) [پایه نهم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۵
- آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا) [پایه هشتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۴
- آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا) [پایه هفتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۳
- اسرارنامه، عطار نیشابوری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمدرضا شفیعی‌کدکنی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۶
- باباطاهر و خاک دامن‌گیر غربت، مهشید مشیری‌مژده جعفرپور، انتشارات آگاهان ایده، چاپ اول، ۱۳۸۰
- بوستان سعدی (سعدی‌نامه)، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۹
- بیان، سیروس شمیسا، انتشارات فردوس و انتشارات مجید، چاپ اول، ۱۳۷۰
- بیان، میرجلال‌الدین کزازی، کتاب ماد (وابسته به نشر مرکز)، چاپ اول، ۱۳۶۸
- پیرامون زبان و زبان‌شناسی (مجموعه مقالات)، محمدرضا باطنی، انتشارات فرهنگ معاصر، چاپ اول، ۱۳۷۱
- پیشاهنگان شعر پارسی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۷۰
- تاریخ اساطیری ایران، ژاله آموزگار، انتشارات سمت، چاپ اول، ۱۳۷۴
- تاریخ زبان فارسی (دوره سه جلدی)، پرویز ناتل خانلری، نشر سیمرغ، چاپ پنجم، ۱۳۷۴
- توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، محمدرضا باطنی، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۷۶
- حافظ حافظه ماست، بهاء‌الدین خرّمشاهی، انتشارات قطره، چاپ اول، ۱۳۸۲
- حکایت همچنان باقی، عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۶
- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم و سیزدهم و نوزدهم، چاپ اول، ۱۳۸۰ و ۱۳۸۳ و ۱۳۹۰
- دایرةالمعارف فارسی (دوره سه جلدی)، غلامحسین مصاحب، چاپ دوم، ۱۳۸۰
- درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، سعید حمیدیان، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۲
- در آسمان جان، میرجلال‌الدین کزازی، انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۷
- درباره زبان (مجموعه مقالات)، محمدرضا باطنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۴
- دستور خط فارسی (مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، نشر آثار، چاپ هفتم، ۱۳۸۶
- دستور زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ هشتم، ۱۳۶۶
- دستور زبان فارسی، عباسعلی وفایی، انتشارات سمت، چاپ دوم، ۱۳۹۱

- دستور زبان فارسی (واژگان و پیوندهای ساختی)، مهدی مشکوةالدینی، انتشارات سمت، چاپ سوم، ۱۳۸۷
- دستور زبان فارسی (۱)، تقی وحیدیان کامیار- غلامرضا عمرانی، انتشارات سمت، چاپ دوم، ۱۳۸۰
- دگرگونی‌های آوایی واژگان در زبان فارسی، جواد برومندسعید، انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان، چاپ سوم، ۱۳۷۹
- دیوان حافظ، تصحیح بهاءالدین خرّمشاهی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۳
- زبان حال در عرفان و ادبیات فارسی، نصرالله پورجوادی، انتشارات هرمس، چاپ اول، ۱۳۸۵
- ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، ایران کلباسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- سازشناسی ایرانی، ارفع اطرابی و محمدرضا درویشی، نشر چشم‌انداز، چاپ اول ۱۳۸۶
- سبک‌شناسی شعر، سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۵
- سیرت رسول‌الله مشهور به سیره‌النبی (دوره دو جلدی)، ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق‌بن محمد همدانی، با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۷۸
- شازده کوچولو، آنتوان دو سنت‌اگزوپری، ترجمه ابوالحسن نجفی، انتشارات نیلوفر، چاپ پنجم، ۱۳۸۴
- شرح بوستان، محمد خزائلی، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۳
- شرح شوق (شرح و تحلیل اشعار حافظ) [دوره پنج جلدی]، سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۲
- شعر مدرسه ما (اشعار دانش‌آموزان مدرسه بحر العلوم میناب)، دارالتفسیر، چاپ اول، ۱۳۹۴
- شما که غریبه نیستید، هوشنگ مرادی‌کرمانی، انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۴
- غلط‌نویسیم (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، چاپ سوم، ۱۳۷۰
- فارسی (پایه نهم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۵
- فارسی (پایه هشتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۴
- فارسی (پایه هفتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، ۱۳۹۳
- فارسی (مکمل کتاب فارسی پایه هفتم) [ویژه مدارس استعدادهای درخشان]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ اول، ۱۳۹۳
- فارسی (پایه هشتم، دوره اول متوسطه) [ویژه مدارس استعدادهای درخشان]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ اول، ۱۳۹۴
- فرار از فلسفه (زندگی‌نامه خودنوشت فرهنگی)، بهاءالدین خرّمشاهی، انتشارات جامی، چاپ اول، ۱۳۷۷
- فردوسی، محمدامین ریاحی، انتشارات طرح نو، چاپ اول، ۱۳۷۵
- فردوسی و شاهنامه‌سرایی، نوشته جلال خالقی مطلق و دیگران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول ۱۳۹۰
- فرهنگ ادبیات فارسی، محمد شریفی، فرهنگ نشر نو و انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۷
- فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، محمدجعفر یاحقی، فرهنگ معاصر، چاپ چهارم، ۱۳۹۱
- فرهنگ امثال سخن، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۴
- فرهنگ بزرگ سخن، ۸ جلد، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۱
- فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی، بهمن دهگان، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (دوره پنج جلدی)، محمد حسن‌دوست، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۹۳
- فرهنگ فرق اسلامی، محمدجواد مشکور، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ سوم، ۱۳۷۵

- فرهنگ‌نامهٔ حیات وحش ایران: مهره‌داران، جمعی از نویسندگان، نشر طلایی، چاپ سوم، ۱۳۹۰
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان (۹ دفتر)، گروه واژه‌گزینی، نشر آثار، چاپ اول، ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۱
- قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳
- کتاب مستطاب آشپزی؛ از سیر تا پیاز، نجف دریابندری با همکاری فهیمه راستکار، نشر کارنامه، چاپ اول، ۱۳۷۹
- کشف‌المحجوب، علی بن عثمان هجویری، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۸۳
- کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۷۲
- کودکی نیمه‌تمام، کیومرث پوراحمد، نشر علم، چاپ اول، ۱۳۸۰
- کیمیای سعادت (دورهٔ دو جلدی)، ابو حامد امام محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیوچم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۴
- گزیدهٔ قصاید سعدی، انتخاب و شرح: جعفر شعار، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۶۹
- گزیدهٔ مخزن‌الاسرار، تلخیص و مقدمه و توضیحات: عبدالمحمد آیتی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۷۴
- گزیدهٔ اشعار قیصر امین‌پور، انتشارات مروارید، چاپ چهارم، ۱۳۸۰
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح حسن انوری، انتشارات قطره، چاپ دوم، ۱۳۷۹
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۹
- لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، ۱۶ جلد، مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷
- مبانی زبان‌شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، ابوالحسن نجفی، انتشارات نیلوفر، چاپ سوم، ۱۳۷۳
- مثنوی معنوی (از روی نسخهٔ ۶۷۷ هـ. ق.)، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، به اهتمام توفیق هـ سبحانی، انتشارات روزنه، چاپ دوم، ۱۳۸۱
- مفتاح‌المعاملات (متن ریاضی از قرن پنجم)، محمدبن ایوب طبری، به کوشش محمدامین ریاحی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۴۹
- نامهٔ باستان؛ ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی (دورهٔ نه جلدی)، میرجلال‌الدین کزازی، انتشارات سمت، چاپ اول، ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۷
- نشست‌نشا (جُستاری در پدیدهٔ فرار مغزها)، رضا امیرخانی، انتشارات قدیانی، چاپ سوم، ۱۳۸۴
- نگاهی تازه به دستور زبان، محمدرضاباطنی، انتشارات آگاه، چاپ پنجم، ۱۳۷۱
- نهج‌البلاغه، امیرالمؤمنین علی (ع)، گردآورنده: سید شریف الرضی، مترجم: عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد نهج‌البلاغه، چاپ اول، ۱۳۷۶
- واژگان فارسی در انگلیسی (تبادل فرهنگ‌ها و زبان‌ها)، احمد میرفضائیان، فرهنگ معاصر، چاپ اول، ۱۳۸۵
- واژه‌های برابر فرهنگستان ایران، حسن کیانوش، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۸۱
- واژه‌های فارسی عربی شده، السید ادی شیر، ترجمهٔ حمید طیبیان، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۸۹
- هزارهٔ دوم آهوی کوهی (پنج دفتر شعر)، محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۶
- یک حرف صوفیانه (سخنانی از عارفان)، گزینش محمود عابدی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۵

● An Etymological Dictionary of the English Language, Walter W. Skeat, Dover Publications, 2005.

معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران- خیابان سپهدقزنی- نبش سمیه- وزارت آموزش و پرورش- ساختمان مرحوم علاقمندان- طبقه هفتم- کد پستی ۵۸۱۱۱-۱۵۹۹۹ و یا رایانامه به نشانی sampad@medu.ir بفرستند.

مرکز ملی پرورش استعداد های درخشان و دانش پژوهان جوان